

بگذرد

و کیفیت حسین جان تو را سید و عار و جدت قسم عیدیم از تقصیر

بان حیدر و من عند انخورد تا چند مرتبه چنین بود عاصبت الا هو

روانده شبان روز شد احدی عند انخورد تا آنکه شیخ در خدمت حضرت

قدوسی جوی بودیم عرض کردیم جناب ملا محمد صادق و میرزا محمد تقی و جمع

دیگر بودند عرض حال نمودند حضرت روی بجناب باب فرمودند که

از سر تقصیر این بگذر ایشان عرض کردند اختیار با شماست حضرت

فتیان حای بر گریه خود سوز فرمودند بجناب عنایت فرموده که

سزاهم سوز بفرمائید ایشان هم بتوجه حکم ایشان نموده حضرت بجناب

ملا صادق فرمودند که این را برده ملا عبد الخالق را بگو که حضرت

تورا کرده اند و جناب باب از سر تقصیر تو گذشت بشرط آنکه دیگر

مخلاف عقل رفتار کنی فتیان جاری را آورند دارند آن صبوحه

خورده و آن حرکات آن یکی این بود بیرون طایع حیدرات

تزوج میافته بود در بین اصحاب نزاع در حق ظاهره بود نزاع لسان

بعضی خوب بعضی بد میدانستند و جناب باب حضرت مقدس را موسی

فرموده بودند و ملا عبد الخالق از جمله صحبین جناب ظاهره بود اولی

بعضی اوقات خوف میزدند روزی در عصری بیرون شیخ

سختی که مشغول بشیران ظاهره بود حضرت تقدوس معین بفرج راه میرفتند

و اصحاب کلا چون عالم بر دور آن ماه اسما را رفعت خلقت زده و اینان

با نزاکت و وقار صفتی میفرمودند آن جنون از منزل بیرون آمد  
 چون در منزل کسی بنویسد در گوشه داخل اصحاب شد فریاد برزد که  
 شهادت میدهم که توفیق قاندر و توفیق برحق و در سخنان تو باطل و  
 زکو برحق اند و جناب ظاهره صفیان میباشد او را گرفته آورید  
 منزل تا سه مرتبه چنین حرکت کرد بعد او را گرفته در منزل نگاه داشتند  
 و آقا سید رضا و اصفهان روزی آمد آنرا بر ملا شنیدند بیرون آمد  
 وی را منع کند که نزل این قسم حرفها نکند از پیش او گرفته آمد بطور  
 حق از او استیصال کردند چرا میترسی گفت میخواست مرا بخورد <sup>گرفتیم</sup>  
 این خرس است گفتند توجیه چیزی گفت جز خوف یا بالهکس  
 آقا سید رضا گفت هر وقت جناب از تقصیر شما و تقصیر همه  
 گذشت شما و من آرام خواهم شد و الا همین طریقت حیوان خواهم  
 بود همین حالت بود تا بعد از فتح و از کسی نقل شد که گفته بود  
 که بسیار آرزو دارم شکست عهدی علی میرزا را بشنوم آنوقت میروم  
 بعد از شکست عهدی علی میرزا از ناخوشی اسهال بدرجه قدس  
 ارتحال یافت در او ایام بیع الاوله سنه مذکور جناب شیخ علی  
 میرزا علی بن الخلف با زین العابدین و آقا محمد حسین اصفهان آمدند  
 سایر خدمت حضرت قدس رسیده از ساسی داخل شدند و جناب  
 سید عبد العظیم از تبریز آمد و جناب آقا محمد میرزا در آن زمان مدتی  
 گذرد

گفته با عذاب ملا هم و خونگ که از سابقین بودند در آن اوقات  
 آمده و سه نفر از میلان که از دهات هشت فرسنگی نهری می باشد  
 آمده داخل شدند از سواد کوفت بقدر بیست و پنج نفر آمدند  
 ملا سعید از کنار باجعی از بار فروش و علی آبار آمدند  
 و دیگر از جمله کسانی که داخل شدند یکی شیخ ابراهیم عرب بود که از  
 جمله مجتهدین بار فروش بود و پیش از آمدن شیخ ابراهیم صبح بود  
 حضرت قدوسی این ایر را تلاوت فرمودند تا آنرا کوفت برادر اسلاما علی <sup>ابراهیم</sup>  
 صد خوب بظهور شیخ ابراهیم وارد شد و آنوقت که حضرت قدوسی این  
 ایر را تلاوت فرمودند زمانی بوده که شیخ از بار فروش بیرون  
 آمده بود چون در سر راه قراول گذارده بودند که هر کس بخواند  
 بشیخ بیاید همانست نمایند بلکه او را گرفته پیش شیخی الجهاد  
 ببرند قراولها عجباب شیخ بر خورده این ایر را که حضرت تلاوت  
 فرموده بودند ایشان از اعداء کند شسته بطریق بسیار خوب که  
 کسی با ایشان دست نیافته بود صبح و ساله داخل شیخ شدند  
 ده روز و نوزده روز در شیخ بودند و تصدیق این امر نمودند  
 منتهای تصدیق و از جمله مخلصین شدند تا آنکه دوری یکی  
 از عسویان شیخ از بار فروش آمد نوشته از حضرت بخار  
 آورده که شمار فساد را معلوم نمایند که ایشان برحق اند یا با <sup>طلب</sup>

و مراجعت نمایند و رضید و مراجعت ننویسد چون سابق نوشته <sup>شده</sup> نوشته  
 بودند اشعار بر حقیقت این امر داشت و اظهار تصدیق خود کرده بودند  
 و نوشته هم بشقی العلماء نوشته بود مشهور بر حقیقت اینها و آنچه در حق  
 ایشان خیال نموده باطل است دست از رفتار خود بردارید بنیک سواد  
 نمای و نصیحت بسیار و عینین کاغذ نوشته بود عینسویان و  
 متعلقان خود و ایشان جواب نوشته بودند تا خوردنوائی برها  
 چیزی معلوم نمی شود از نوشتن چیزی بر ما معلوم نشد صحیح  
 نوشته را خدمت حضرت بردند حضرت فرمودند باید بروی  
 و حقیقت با بر حضرت ظاهر نمائید و اگر بتوانی ملا سعید را <sup>ملاقات</sup>  
 کنی و او را هدایت کنی اگر چه امر نیست محال و لکن اتمام حجت <sup>کار است</sup>  
 بجهت اتمام حجت میگویم ملاقات کنی او را و حاجی ملا سعید را  
 بگو تا کی در خانه خود نشسته اظهار محبت میکنی اگر آمدی <sup>و</sup>  
 در محبت کاملی آن شیخ بنایف و مالش حضرت رفت داخل بارند  
 شد در خانه خود و لرزیدند این خبر بشقی العلماء رسید حکم کرد  
 در بر خانه شیخ را بیدارند و ننگد آرند کسی پیش او برود و آن هم  
 از خانه خود بیرون نیاید و اگر بخواند بشقی مراجعت کند <sup>شوند</sup> حاج  
 و متعلقان او را ننگد آرند نزد او بروند و اگر کسی پیش او برود  
 از متعلقان او خانه او را خراب میکنم و او را از بیت خواهم <sup>کرد</sup>

و اگر هم شنیدم کسی در حقیقت آنها حرفی زده او را هم از دست <sup>مکنم</sup>

با وجود این تاکید و مبالغه در منع جناب شیخ هرگز او را دیده اظهار <sup>حقیقت</sup>

جناب مذکور را نمود و حقیقت این بزرگواران را بیان فرمود و لکن <sup>خود</sup>

شواست مرا حقیقت نماید او هم در این اوقات از جلد اشخاص <sup>صیغه</sup>

داخل شیخ طبری شده یکی ملا میرزا بابایی از بی بود آمد خدمت <sup>باب</sup>

مشرف شده نهایت حضوع و خشوع با جهل آورده اجتهاد <sup>بصده</sup>

کرده چند روزی در شیخ بسر برد و سبها ابلهات قریب بشیخ <sup>فت</sup>

مثل آنکه اغلب در منزل ملا محمد تقی <sup>خدمت</sup> مزاحلی بود بعد از چند روز

جناب عرض کرد من مرد پیری هستم مرد جنگ نیستم اگر مرخص <sup>شده</sup>

بروم بیرون بهتر نصرت خواهم کرد چون خلق سواد کوه و نوقت <sup>است</sup>

با این پسر غلام دارند ایشانرا از غیب امام نصرت شما جویند <sup>است</sup>

در خانه خود با شما بعد از غیب خدمت شما مشرف شوم جناب <sup>نه</sup>

ما محتاج نصرت غیر نیستیم شما خود را در نظر خلق <sup>نه</sup>

بعزت حرکت نمایند نزد دولت اراده دارید زستان را در خانه خود

باشید بسیار خوب از رفتن ایشان را از حضرت قدوس گرفتند که

برود بخانه خود و ملا محمد تقی <sup>ذایقه</sup> هم اظهار صحبت نمود و خدمت

بقدرتوه کرد با بیجهت او را مقیم کردند و او را گرفتند بعد رها کردند

محمد هاشم نامی هم از تلامذه علامه میرزا بابا داخل شیخ شد <sup>بود</sup>

محمد هاشم نامی هم از تلامذه علامه میرزا بابا داخل شیخ شد <sup>باز</sup>

بعد از آمدن شاهزاده و سنگر بستن او را روانه کردند و در روزی <sup>شکر</sup> رفتند  
 بیابان رفت اموام و عشیره او او را گرفته نکلان کردند که رنگی داخله <sup>بشود</sup> سیخ

خلاصه روزی خواستند عدا را صاحب را معین نمایند چهار صد  
 چهل و چهار نفر بودند و در روز عید قربان وعید قد بر حکم <sup>حضرت</sup>

حجاب باب نماز کردند و بعد از خطبه از خوشبختان ایشان خوانند  
 و زیارت را حجاب میفرمود باقی کو حجت خوانند و امر حضرت <sup>شد</sup> تقدیر

که در شبها نماز است واجب است باید کرد کل اصحاب نماز نافله بخوانند  
 روزها چند نفر امام جماعت معین شد اصحاب اقتدا کنند بکوی حجاب <sup>شد</sup>

عاجی میرزا حسن بک حجاب ملا احمد صادق و یکی ملا میرزا محمد <sup>بودند</sup> عیالات  
 و یکی دیگر عیالاتین العابدین میباشی و در صفت نماز جماعت میرزا معین

انجمن مبله می نمود عیالات حضرت نماز میکرد از جمله حجاب ملا خلیل <sup>بود</sup>  
 که با بیاضی میگرد و بعضی دیگر در منزل خود و عیالات حضرت نماز میکرد <sup>بودند</sup>

و در شب عید قربان حجاب باب چندین مرتبه نهد و را بخانه که منزل <sup>بود</sup>  
 حضرت بود طواف کردند از هفت شوط که ششده اغلب اصحاب <sup>جماعت</sup> نماز

انجمن الشب را طواف کردند و حجاب باب منحصر بان شب <sup>بود</sup> میبود  
 هر وقت و هر شب طواف میکردند هر وقت حضرت راه میرفتند

با سوار می شدند حجاب باب طواف ظاهر می هم شده باشد و <sup>روز معینند که</sup> هر  
 وقت <sup>حضرت</sup> میخواستند راه بروند ملا صادق رشتی و میرزا باقر کو حجت را

یا یکی از اصحاب را حجاب باب امر میفرمودند که تلاوت آیات حضرت

ذکر نماید اصحاب ایستاده گوش میدادند <sup>خوشا آن زمان</sup>

حضرت شیخ میفرمودند کلاس سجده میکردند <sup>حقیقت</sup> حجاب باب بجز

استیذان سجده و کردند و امر میفرمودند اصحاب چهار اشیا از دوسا <sup>عت</sup>

الی سه ساعت بخوانند و کلابان را میخوانند و باقی سب <sup>مان</sup> را مشغول

و خوانند آیات قرآنی و آیات حجاب ذکر میشوند و کلابی که <sup>بند</sup> تیر بخوابد

بطریق نوبه بخوابند و چون اهل امان در آن دشمنی باشد کسی

دشمنی دارد نباید آسوره بدوین امتیاز بخوابد <sup>قریان</sup> و در نوم عید

حینه که سفند با اصحاب قسمت کردند و ملت که سفند را خود حضرت

مشغول کردند و وضع شد و یکی را حجاب باب <sup>شیر</sup> مشغول کردند

مانند در وضع شود و با اصحاب قسمت شد و حدیث کبش <sup>الحوق</sup> الحوق

در میان شیخ ظاهر شد و امر شد از چهار جانب شیخ <sup>آمدن</sup> پیش از آمدن

حضرت مقدوس چهار برج کوچک ساختند یکی را خراسانها یکی

شیر و دیگرها و دیگرها میامی و هور یکی را اصفهانها و در وازه شیخ

بدست محولات و توشتری بود و اطراف رو بسیار فرزند بود مقابل

در وازه دیواری حجاب کردند طرح در وازه کردند آن <sup>کتاب</sup> کتاب بنا

بفرمایند علاج لیل قبول کردم با حضرات شیوخ آنها و اترک <sup>رسد</sup> و آنها

کشت هم با این که <sup>شد</sup> بود و آنچه امری شد حجاب <sup>شد</sup> میفرمود باقری

از اشیات بگوشن و امر فرمودند هر کس داخل شیخ می شود باید اسم او را  
 مکتوبی ثبت نماید و صورت نظم گرفته شد و چون مردم بسیار آمدند  
 مکتوبی نامه حسد و راهای بار فروش بجهت حرکت آمده مخصوص <sup>مسجد</sup> ملا  
 که ملقب بسعید العلماء میباشد هر قسم خواست از بیت برسانند  
 و قوه و اهر او بجهت آمده سبها کشیکی بجهت خود رعایت کرده  
 هر شب بیخارج روایت نفری نیکو را عید دهد بلکه کل اهل بار فروش  
 سبها خواب نداشتند از راه کشیک می کشیدند بلکه کل اهل بازار  
 خواب نداشتند باری آن ملعون عرضیه پناه و امنای دولت تو  
 و شکایت از جوانین مازندران و اظهار غوغای از حضرات بابیه  
 در صلوات دولت حکم بقتل و قلع و قمع آنها بطهران فرستاد و رسید  
 کاعند مقصد آن حرام زاده اهل دولت را قوه و اهر بجهت آمده <sup>خانه</sup> ملا  
 از جوانین شده که بر اسمها آنها را بیرون نکرده و بجم علماء و رفتار نمود  
 نظر خان را گرفتند بعد امر شد ابراهیم خان پسر عباس خان بیگلر  
 و عبد الله خان برادر مصطفی خان بیایند حضرات بابی را بیرون  
 کنند یا حبس نماید معزوف کنند ابراهیم خان بنا بجم سلطان  
 و سوسه شیطان و ملاها جمعیت آورد از اطراف قریب چهار <sup>هزار</sup>  
 کس آمده در نزد دولت شیخ منزل کرده و جمعی از لشکر آن ملعون آمده  
 در نزد <sup>دولت</sup> که خانه نظر خان بود که قریب نیک میدان بشیخ طبری <sup>مسافت</sup>

مغز کوفند سیاهی جنت گذارند در عصر چهارشنبه <sup>و صوم</sup>  
 صوم <sup>۱۲۶۵</sup> سواره افغان و غیره و سیاهها آمدند <sup>اطراف</sup>  
 شیخ سیاهی انداختن <sup>بیت</sup> و تقنک گذارند جنت جزئی شد <sup>جنت</sup>  
 کردند روز دیگر از استغای صبح سیاهی جنت و انداختن تقنک و سیر  
 گذارند و سنگها خند و کوچی سلامت <sup>بیش</sup> آوردند آن روز  
 از عزوب جنت بود اعداد <sup>بسیرون</sup> و اصحاب <sup>مشغول</sup> جنت بودند  
 و آن رسول را حضرت لیلارت فتح داده بود <sup>بملاحت آمدن</sup> بادان  
 آن رسول در جلالت الشیطان التماس کرده طلب فتح <sup>مورد</sup> نموده حضرت فر  
 وعده خلاف نخواهد داشت الشیخ حکم شد کلا اصحاب در در شیخ  
 با براق مستعد بنشینند و در منزل خود بنشینند و در اطراف <sup>کوش</sup> شیخ  
 کنند مبارکشان غافل بریند و در روز جنت ایوان با اطراف <sup>خارج</sup> درج  
 شیخ که مال شیخ عباس بود میرزا محمد باقر و جمعی اینجا رفته سنگ کوفند  
 آن روز هفتده همیده نفر از اعدا بهم رفته و از اعتبار مانع کنی  
 خون نیامد انشب از استغای شب <sup>الطلوع</sup> صبح با انداختن تقنک  
 از طرفین مشغول بودند <sup>قریب</sup> نصف شب اموشد که <sup>که</sup> مستعد  
 شدند <sup>قریب</sup> طلوع صبح باران <sup>مزم</sup> آمد و <sup>آری</sup> صبح <sup>حجم</sup> بیست  
 و پنجم محرم الحرام <sup>بی</sup> باشد <sup>چون</sup> صبح <sup>سند</sup> عرض <sup>کردند</sup> در <sup>شب</sup>  
 سنگ <sup>بیش</sup> آوردند <sup>یعنی</sup> کوچی سلامت را حضرت <sup>تقسیم</sup> فرمودند

فرمود با صوفی امرای آنها خواهد گذشت تقدر دو ساعت از روز گذشت  
 امر فرمودند اصحاب مجتمع شوند اصحاب مستعد جمع شده فرمودند  
 دروازه را باز کنید بقیه مرتبه بریزند روی اعدا، که خداوند ناصر <sup>است</sup>  
 و محافظت میکند و از شما کسی کشته نخواهد شد و فتح از جانب <sup>صاحب</sup> خواهد بود  
 دروازه را باز کرده جمعی را با اعدا عهد صلحت در شیخ گذارده باقی اصحاب  
 مانند شیخ کسندر از شیخ برآمدند و حضرت سوار با جناب باب <sup>و میرزا</sup>  
 محمد حسن اخوی ایشان و میرزا محمد تقی و حضرت قلی بیگ از این  
 روز سوار بودند باقی پیاده روی با اعدا روانه شدند کویا اعدا <sup>گهر</sup>  
 شدند و یکصدای قتل بیرون نیامد تا قریب سنکرو استان <sup>وردی</sup> میرزا  
 نامی که سر کرده بود در سنکر بود تیغ بجانب حضرت قلی انداخته <sup>بوی</sup> تیغ  
 آمد حضرت قلی از شدت غضب از اسب پیاده شد قدا <sup>بغوی</sup> بغوی این  
 ملعون زد که قداره شکست و آن ملعون بر آه جهنم فرار کرد اصحاب  
 رو با اعدا روانه شدند اعدا رو به جهت کن آمدند و احیاء عقب <sup>القا</sup>  
 هر جا که برآمدند کشته شدند و آن <sup>قتل</sup> در منزل ایشان از مصرحت کردند  
 اعدا کارا که بختند حیدر نواز اعدا متفق شدند خواستند کاری بکنند  
 در باغچه بودند چند تقبلت انداختند که جناب باب با جمعی <sup>انها</sup> بر سر  
 ریختند کل الحار را جهنم روانه کردند و کل لشکر فرار کردند این کو <sup>ها</sup> بختند  
 وقتی بحضرت ابراهیم خان سر کرده سوار شده <sup>رسیدند آنها</sup> صحوا استند بیانند

ملحق با آنها شوند ترسیدند آنها هم گریختند و در بیست ساری روانه شدند چون از رودخانه گذشتند همی از شدت خوف

اندازه آب با آتش افتاده بجهنم و اصل شدند از رود بکینه و حضرت

شیخ نغز از اعدا بجهنم و اصل شدند اسباب و غنایم بدستار بدست

اصحابان بزرگوار آمده قوی بسیار اسب کبر آمد و حضرت بچند <sup>خانه</sup>

رسیدند حکم فرمودند آتش برینند گویا در آن خانه همی از <sup>سنگریان</sup>

پنهان بودند و از این آتش بآن آتش روانه شدند بعد از فتح <sup>حضرت</sup>

مواجهت فرموده حکم بر جوع اصحاب فرمود چون جناب باب سوار <sup>بودند</sup>

اصحاب کربلا بپاره بودند اسب کوفتر سوار شدند عصب اعدا رفتند

اصحاب جناب را در میان خوردند دیدند و اهر کردند حضرت فرمود

بجستجوی ایشان رفتند و حضرت با باقی اصحاب مواجهت کردند

در آن اشک داخل شیخ شدیم دیدند از سمتی سوار زیاده از حد <sup>آید</sup>

خیال اعدا کردند چون نزدیک شدند جناب باب بود چشم <sup>بها</sup>

بمال سفور ایشان روشن شد آنروز از قوا گرفته بود همی از اعدا <sup>مصطفی</sup>

جمعیت اصحاب بنظر مخالف سه چهار هزار گسی آمده بود جناب <sup>خوف</sup>

و رعب در قلوب مخالفان افتاده حد و صف ندارند و چند نفر از همان <sup>بها</sup>

راه طهران را گرفتند خیر شکست را برسانند و اعیان الله بود <sup>مصطفی</sup>

که از روی منصب خان از دولت داشت خان جهنم گریه کردند <sup>بها</sup>

از سر کوههای ایشان بجهنم رفتند مثل سر کرده حضرت ابوالفضل  
 و حضرت شکست خورده رفتند در جای آبادی خواستند که خورده  
 کنند شیوانه ایشان از هم کسبند بودند و نشستند بجمع شوند <sup>کشتند</sup> منصرف  
 چون حضرت داخل شیخ شد مدحکم فرمودند بودند اسباب و ضایعات را  
 در منزل جمع نموده بیاوردند اصحاب اسباب را آوردند در حضور ایشان  
 بر روی هم ریختند هر کس را بر مقتضای احوال او قسمتی دادند  
 و آنچه اسب بود بدست فرستاد سپردند و چند نفر از شاه مراد <sup>گرفته</sup>  
 بجهت خدمت اسبها چوبی و چهار ریختند شاه مراد <sup>گرفته</sup> دستگیر  
 داخلی اصحاب بودند رئیس ایشان آقا سیاح بود و بعد حکم شد آنچه  
 احباس باقی است بیاوردند در خانه شیخ عباس که خارج شیخ می باشد  
 اسبان مانده آنچه حبس بود آوردند چون آن روز می نمود چنین حکم شد  
 که اصحاب بجهت آذوقه مضطرب نشوند چرا که پیش از جنگ از اهل  
 عدوت شده بود که چیزی بجهت فروش بشیخ بیاوردند حضرت <sup>امور</sup>  
 فرمودند با طرف بودند و چند نفر و چند نفر <sup>لب</sup> آقا سیاح ابوطالب  
 مذکور و آقا سیاح شاه مراد رفتند در میان آبار چند بار بیخ و قه  
 قند آورده بارها آنچه حبس بود در قه آوردند در خانه شیخ <sup>صاحب</sup>  
 اسبان کردند و دره قویب آلتش کردند و خواب گریه آنچه کاوی بود گرفته  
 کشتند و اصحاب چون رسیدند در غزه شهر صفت الطهر حکم شد که <sup>ق</sup> خند

کندند

در اطراف شیخ حرف می‌نویسند جناب باب آمدند ایستادند بنای

خندق گذاشتند اصحاب روز و شب مشغول کردند خندق بودند

و چنان آوردند و قدری از بهات بنیین از خوف حمایت در کردند

خندق کردند و پیل و بار و می آوردند و جمعیت از اطراف آمدند

اظهار متابعت می‌کردند از آن جمله علیان کورن حضرتان و هاشم خان

کرمانی اظهار متابعت بجهت رفاهیت نمود می‌کردند و چون او از راه

شاه زاده شنیدند ملحق باو شدند <sup>مخلایه</sup> چنگ خرم شکت

کردند اطراف بودند سنیای شیخ <sup>نعمه</sup> الله <sup>آملی</sup> و حضرت <sup>استاد</sup> <sup>صالح</sup>

واقاسی احمد آوردند در شیخ <sup>خرمین</sup> ایبار کردند و اگر حفظ می‌کردند شیخ <sup>صالح</sup>

ز باره از حد صرف کردند چهار زمین در <sup>کل</sup> و چیز پار باسها

و چیز پار خوردند باری مشغول کردند خندق شدند و مدار انجام

آن ساختن قلعه و برج و بارو و دروازه مشغول شدند <sup>حاج</sup>

بسیاری در خانه نظر خان بود حکم شد اصحاب بدوش کشیدند

و صنایع و شریف صنایع و کبیر آوردند اول دروازه سمت مشرق را

ساز کردند و فاطم در سردر دروازه و چینیین آن ساز کردند از آنجا

رسول عنایت شد و در دروازه دیگر در سمت قبله و بسیار غزوه <sup>ساز</sup>

کردند و سردر صنایع آنرا باین کترین عنایت و با حضرتان <sup>مشیران</sup>

فرمودند و مشهور بدروازه شیراز می‌باشد و هشت <sup>اطراف</sup> برج دیگر

فرمودند و مشهور بدروازه شیراز می‌باشد و هشت <sup>اطراف</sup> برج دیگر

فرمودند و مشهور بدروازه شیراز می‌باشد و هشت <sup>اطراف</sup> برج دیگر

ان بنا کردند و قلمه را وسیع کردند باغ شیخ عباس و خانه اش و قدری  
 از نسبت شیخ داخل قلمه کردند قلمه وسیعی شد و هر برچی بفرجی داده  
 که خود شان تمام کنند یکی را بحضرات مسندها داده و آن برج دست  
 راست دروازه شیرازها بود دست چپ برج حضرات اصحاب  
 بود آن طرف مسندها و حضرات بشرویه برج زدند و آن طرف  
 بشرویه حضرات شاه مرادی و املی برچی بر پا کردند و آن طرف  
 حضرات صوفی و بزرگواران و از آن گذشتند علی آبادی و اهل  
 اطراف شیخ برچی بنا کردند و بعد از آن قریب به دروازه عشرت  
 که در است آرسول بود حضرات سوار کوفت برچی بنا کردند و ما  
 برج آرسول و برج اصحابها حضرات میامی برچی بر پا  
 و هر طایفه سمت خود را مضبوط کردند چنان خندق و خاک  
 و دیوار درست کردند و با وجود وقت اصحاب و زیارت مشغله  
 طویق درست کردن اول خندق حفر کردند و خاک را در اطراف  
 قلمه ریختند و در روی خاک برید دیواری از چوب بنا کردند چنان  
 فاصله نصب کردند و در میان فاصله آن تو که با فاصله  
 دو دیوار یکی پیش و دیگری عقب و فاصله دو دیوار از آن حالت  
 که کلاه نوب و قنچه او را منهدم گمانند و برجهای آن چهار  
 بود دو مرتبه مرتبه اول بلند و از آن خاک مضبوط کردند که از

در صورت نیست و چهار دیوار قلمه آن بود که



کوالی

واورا بسیار عزت کردند و عهد علی خان برادر زاده نظر خان  
 داخل شد و شخصی بود سوار کوهی قدری کوفت داشتند و ملتجی  
 شده در آن نزدیک منزل گرفته و نیران آقا برادر نام داخل اصحاب  
 از این قبیل بسیار داخل شدند مضمون آیه شریفه اراجا و بصر  
والفتح و رایش الناس بد خلوت و من الله احوالها ظاهر شد  
الغای که کفایت اخای ثبات بود بمثل نشیبه بیاری رفتند  
 و انکسان که قلوب ایشان کو بر آمدید بود چون سده اسکندریه  
 ایستادند تا بدرجه رفیع شهادت رسیدند و در آن جنات  
 کسی مجروح نشد مگر حضرت تقی و از اعدای کینه و صفات رو بیخ  
 مجرم رفتند این قضیه باعث اطمینان اصحاب و خوف اعدا شد  
 و از جمله رعایای این مدت یکی آن بود که بحیث قلمه از ده نظر خان  
 خوب و اسباب می آوردند آقا محمد حسن قصاب شهیدی با بعضی  
 اصحاب شهیدی رفتند بحیث آوردن خوب در روز جزایه ایستاد  
 چون همه خانهای آنها از خوب است ستون انخانه را بنا کردند  
 نیکبند خانه صهدم شده آن مؤمنان در پی خانه ماندند اصحاب  
 او را بر آورده دست راست او مجروح شد و بود و حیدر وضع  
 شکسته و لکن بجهت الله صدقه دیگر بر او وارد نیامده و عاقبت آن  
 احوال او خوب شد بازی میدان شکست خوردند اعدا شکست

بظمان

بطهران رسید و شب زیاری در قلوب خلق ظاهر شد و چون  
 نفسی آعبدالله را بردند بطهران مصطفی خان ملعون آنش  
 غضب و کینه باطنی او ظاهر شد و طویبت بردند نفسی آعبدالله  
 چنین بود که در سه یوم بعد حاجی مصطفی کاشته <sup>جان</sup> مصطفی  
 بطریق عجب آمده در منزل آقا سول و بان ملحق شد متوسط حاجی  
 ولی آقا سول بحضورت عرض <sup>کردند</sup> حضرت فرمود ما نفسها را <sup>بهم</sup>  
 حکیم بردند ببردند سید حسین بار فروشی که تظکمی <sup>بمثلی بود</sup>  
 با بقا و آن روانه کردند که نفسی آعبدالله را ببرد و شخصی <sup>دیگر</sup>  
 از سایر آمده نفسی میرزا و پیری را با زین حضرت برد باقی <sup>نفسها</sup>  
 خوراک جانواران شد هر کس ناعت داشت نفسی خود را و حضرت <sup>برد</sup>  
 مکرر فرمودند بیایند نفسهای خود را ببرد چون نفسی آعبد <sup>الله</sup>  
 بطهران ببردند حاجی مصطفی خان بنا صرا دین شاه عرض کرد  
 من خود رفیع این حضرات را میکنم و قدری خدمت عباسعلی خان  
 کارهای را کرده و شکوه زیاد از عباسخان بیکدیگر کرده تا او را  
 از حکومت معزول و مهد بقای میرزا را حاکم ما زندان کردند  
 و مأمور بچنگ کردند <sup>السلطنته</sup> مهدی قلی میرزا پسر عباس میرزا نایب  
 می باشد او را با سایر خوانین از طهران روانه نمودند و <sup>جمعیت</sup>  
 ما زندان را مأمور آمدن بسر وقت اولیا و حق کردند و این <sup>خبر</sup>

شوند

کم کم مظهر رسید اخبار که معلی بفرض بودند کم کم رو بر گردان  
تا آنکه آن ملعون را مهد بقای میرزا از بر عکس نهند نام رنگی کاغذ  
در حالی وارد شیرگاه شد میرزا محمد رفیع خان بیان که در سابق  
در شیوان منزل داشته بر سالت فرستادند خدمت جناب باب  
(حضرت عیدان اشتهاری در میان خلق نداشتند) که بیایند  
بروید و پیش از این قائل وقام بفسار نشوید شاخاره لشکر  
سلطان را نمیوانید کرد بودن شاهها باین ولایت <sup>چرا</sup> باعث  
و سبب فسار شایعیت حقیقی لغزان اشرا و ولایت را با حق  
و عین کرده آمده فسار کرده باری معنی صامعی سر خود را گرفته  
با اصحاب خود برست که میخواهید بروید باعث رفیق خون  
مسلمانان مستو بسیار از این قبیل <sup>زبان</sup> مضایح فرستاد عرضند هم  
خدمت باب نوشته در آن اندک خلاف قانون رفتار کرده نه  
بطریق هرزگی بلکه بدتر شی میرزا ابوالفتح وقتی وارد شد قوی  
بمنوال ظهر بود او را در خارج قلعه باز داشته تا آنکه جناب <sup>بود</sup>  
تشریف بیاورند کسی نگذارده جناب باب بر کسی نشستند و فر  
انداخته میرزا نشست و اصحاب بر روی او <sup>از</sup> ان قطب  
حلقه زده میرزا عرضند بیدست جناب فراد و کاغذ هم شاهرا  
میرزا محمد حسین متول با شی نوشته در آنظم قدری مضایح نوشته



خوانده و حکم بقتل ایشان کردند و آن حضرت فرمودند آخر شما  
 آیات را بخوانید و بلیت آیه عقل آیات من بیایید حصیت مرا باطل <sup>کنید</sup>  
 آیا سایر خوارق عادات و معجزات انحق و باطل هر دو ظاهر <sup>نشد</sup>  
 مثل غیب گفتن و عصا انداختن از شماستند با سایر معجزات <sup>یک</sup>  
 مشترک بین حق و باطل میباشد چنانچه در آیات سابق انحق و با <sup>طل</sup>  
 هر دو ظاهر شد و الان هم در هندوستان بسیار عمارت جوکیها <sup>نستند</sup>  
 از این قبیل خارق عادات ظاهر می سازند و خود شما عقین <sup>بطلان</sup>  
 این طایفه دارید پس معجزه که خالی از شک و ریب و حق خالص <sup>شده</sup>  
 نیست الا آثار علمیه آن شخص است که در عرض شش ساعت هزار <sup>بیت</sup>  
 آثار علمیه ظاهر شود و تفکر و تأمل و سکون قلم که کل اهل <sup>فضل</sup>  
 از فهم صفحه آن عاجز باشند چه رسد بایشان عقل آن آبا این <sup>معجزه</sup>  
 نبود پس چرا علماء خود نمیگویند بیایند تا ما بطریق علمیه خود <sup>نشد</sup>  
 اگر بر ما فایز آمدند ما را بقتل رسانند و الا نصدقه و افرح <sup>مناسبت</sup>  
 از این قبیل بسیار <sup>عظیم</sup> فرمودند بعد فرمودند بخدایت عرض <sup>کردم</sup>  
 جواب اینکه صادر شود بجهت شاهراره خواهم نوشت حجاب  
 بر خواسته باید روند شیخ آمدند و بعضی اصحاب <sup>مثل جناب میرزا</sup>  
 محمد تقی و میرزا محمد حسین و الامام و بعضی <sup>باصول</sup> باصول <sup>القبح</sup>  
 صحبت داشتند و دلائل عقلی و نقلی و افاق و انفسی بسیار بیان <sup>کردند</sup>

برسید دل جیسو خواندن و عظم نوز و مع آهین بر سنت

در آنوقت اصحاب مشغول لبخفتن قلمه بودند نوز و مع آهین بر سنت

بود و میرزا میزور غریب بدر واره شیراز آنها نشستند بود سوال

کرد اگر شما بر حقیقت حیرانم بر پاس کنید و چرا مال مردم را می خوردید

جواب دادند بجهت ضعفای می باشد و شخصی اگر بر صحرای منزل کرد

خداوند عقل است و لکن این قلمه نیست حصاری می باشد بدور <sup>خافا</sup>

و جواب خوردند مال مردم اولاً مال غنایم از چهار بر صومنین حلال <sup>است</sup>

و ثانیاً شما حکم با صراف می کنید که از وقت بجهت ما بنیاورند با اینحال

اکل صیغه بر ما حلال می شود گفت خانه و نظر آن را چرا جواب کردند

با وجود آن هستیها و خد متکذرا بها جواب دادند که اعدا و در آنجا

منزل کردند و آنجا را ما من خود کردند فتح اینجا بدست ما شد بخوانیم

منزلی بجهت اعدای در این نزدیکی باشد عوض خانه هزار تومان

خانه دره هزار تومان بر او و بر با خواهم کرد اگر باها باشد و الا

جواب کردند اولی بود از بودن اگر از ما بر کشته است از این قبیل سوال

و جوابها با اصحاب کرده و اصحاب جواب گفتند و این سوالها را

جویت نکرد از حباب باب سوال کند و حضرت قدری حرکت بجهت او

فرستادند بعد نان خواست قدری نان و حلوا و است و افشره <sup>بجهت</sup>

فرستادند بعد حباب از خدمت حضرت بیرون آمدند و نش <sup>بجهت</sup>

بجهت حضرت فرستادند بعد حباب از خدمت حضرت بیرون آمدند و نش

آورده اند نزد میرزا که زور این دفعه بطریق قهاریت ظاهر شده اند  
 فرمودند گفتید پیش از این مایل به سار نشود اولاً آنکه قصد  
 تابع شیطان است و ماهر که ضار نمیکنیم و نکرده ایم آیا حاجه کردیم  
 در بار فروشی که مال ما را بردند و اجناب ما را کشتند و ما را در کار <sup>نفس</sup>  
 محاصره کردند نان و آب بر روی ما بستند تا لیک هفته و بعد سر باز  
 میآید و ما را خواست روانه کند تمهید کرد ما را بیرون <sup>بطریق</sup> گویم  
 صلح رو براه گذاریم برویم جمعیت عقب ما فرستادند اصحاب <sup>ما را</sup>  
 کشتند اسباب ما را بردند دیدیم که اصحاب ما را با امره تمام میکنند  
 حسرت را بعد از فرستادن آیات ما را از جانب ما بود یا از جانب شما  
 و بعد آمدیم در نزد او بزرگ شیخ پناه برویم و مال کسی را نزد نگرفتیم <sup>بطریق</sup>  
 سایر رعیت معامله با خلق رفتار میگویم آیا چه کرده بودیم در <sup>ما</sup>  
 که از اول خلقت آدم تا زمان حضرت رسول ص در آن ماه جنگ <sup>جزم</sup>  
 بود بنی امیه در آن ماه با سید الشهداء جنگ کردند شما با ما شب  
 جمعه ماه محرم ماه عزای بس وقت رنجیدید دیدیم قصد هلاک ما را <sup>بود</sup>  
 دفاع بر ما واجب شد دفع امتیاز کردیم این ضار ما بود در این عالم <sup>و دیگر</sup>  
 گفتید با سلطان و لشکر او نمیتوانید نزاع کنید حق همیشه بر باطل  
 قانع آمده و هرگز حق از باطل هیچ خوبی ندارد <sup>بیت شما با ما بود در</sup>  
 حق نزاع خواهم کرد اگر اهل مشرت و مغرب متفق شوند <sup>بیتون</sup>

بتنهاش با هر مزاج میکم در امر حق ناسپید شوم یا آنکه هر را بجهت  
 واصل کنم من طالب سلطنت و دولت دنیای فان نیستم بجهت متابعت  
 حق از مشهد بیرون آمده امر حق هو بخو ظاهر شود عا همان را طاقا  
 خواه بعلیه بر باطل خواه بسیمت خواه بشهادت که منتهای آزادی  
 عاست که امر حق ظاهر شود هر طریق که اغلای کار حق شود <sup>و خدا</sup>  
 بخواد ظاهر نماید بدان راضی میباشم که خداوند راضی می باشد  
 از کشتن و بسین <sup>سلطان و</sup> می ترسیم و از لشکرش هر اسیرنداریم چه و خود  
 نژاد ما مثال خاستک بر روی بریای با شرف و آمدن ما بدین <sup>صحت</sup>  
 این بود که مولای ما در این ولایت بود امدیم بخدمت ایشان <sup>شرف</sup>  
 شوم و با بقاء <sup>حضرت ایشان</sup> بعینت برویم بدون جهت و سبب دست  
 ما را از کردند البته شنیده اند تفصیل اخبار و اسباب <sup>اخبار</sup> که در  
 ما مجتمع هستند اسرار نیستند بلکه اسفهانیکان و بهترین <sup>عالم</sup> همه اهل  
 هستند هر کدام الخب در میان طائفه خود هستند  
 نیز رگش بخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرگی بود  
 اگر مگر هستند شاهی زاره بگو آنانکه منگوند بگردد برو کنند  
 لبی نورا از اصحاب من با هر علمای شما بر ابروی میکند بلکه زیاده خوا  
 جزا کسان را که ندیده و نشناخته اند چنین در حق ایشان میگویند  
 و دیگر گفته بود شاهزاده ما برویم ما نگفته و او نیامده ایم تا بگفته <sup>برویم</sup> او

بجمله اعلیٰ کلمه حق آمدیم تا اصراف ظاهر نشود از این ولایت بیرون

نخواهیم رفت لیکن اصراف را ظاهر خواهیم کرد و دیگر آنکه در بار <sup>ش</sup>

سردار که بجای جنین کرد فریب او را خورده این بار فرزند <sup>بیرون آمدن</sup> دیگر

نخواهیم خورد دیگر آنکه بدیدیم آنچه صدقه از شما بر ما وارد آمد در ملکیت <sup>شما</sup>

بدون جهت و سبب اصحاب ما را کشتند اینها کردند جسی کردند

حال این قلیل اصحاب که هستند سفوفت نخواهم کرد تا آنکه <sup>شوم</sup> کل غالب

یا آنکه هر را بکشتن بدیم

بود این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

از روی خلل و جبروت جواب شافی کافی داده گاهی سلطان راست <sup>بچه</sup>

خواندند و وعده خوف دارند بیجاها می برشت فرستارند جواب <sup>خوف</sup>

شاهزاده را هم بطریق اختصار نوشتند و میرزا محمد حسین هم فرمودند

جواب کاغذ خوردن بنویسید ایشان هم جواب نوشتند دارند بر سول

و طوف عصر بود او را روانه فرمودند چون جواب لبشاهزاده <sup>رفت</sup>

الدم با طرف فرستاد جمعیت کرد چند روز در شیرگاه توقف کرد <sup>جمع</sup>

سنتی قر اول فرستاد در خانه خراب نظر خان سپهان شدند <sup>شب</sup>

اطراف قاهره باز دید کردند از قراریکه گفتند عبداللہ خان <sup>افغان</sup>

بودند شب دیگر نظر خان آمد کوش کرد بیجا م کرد چه گویم که خا <sup>نه</sup>

مرا خراب کردند جواب دارند غصه خانه خود را بخور اگر با ما <sup>باید</sup>

خانه و ده را

خانه زده برابر جهت از برای تو خواهم ساخت و آن جهت که خراب شد  
 و بعد شاهزاده از شیرگاه آمد در روان کسی خانه میرزا سید علی  
 که از حال علی آبار باشد فریب بدو و موسیقی شیخ است مندر کرد  
 در این آساجار علی یوسف اردبیلی که فاموران جانب حضرت ذکر بود  
 که با طرام و آیات بود بجهت هدایت خلق ایشان شنیدند که  
 حضرت قدوسی و جناب باب در همان زمان اظهار کرده اند از خراسان  
 مراجعت کرده در میامی علی ابوالخیر که با اتفاق ملا محمد ابدال در  
 حشر رفته بود بطهران و ملا ابوالخیر بخانه خود رفته بود بر خورده  
 او را رینق راه خود کرد آمد وارد خانه در آن شده در دهات  
 علی آباد در خانه شخصی منزل گرفته کم آن نامرد را رینق خود  
 که بشیخ داخل شوند آن نامرد از سلسله کتک آن دو موجود را برآست  
 روی او صراط حق برگردانیده بخط مستقیم بود در روان کسی پیش  
 شاهزاده که این دو نفر با هم هستند میخواهند بروند بشیخ من  
 گرفته آوردم نزد شاهزاده آن دو موجود را محبوس کرد اسباب  
 ایشان را آن شخصی تصرف کرد این جنبر در شیخ رسید و لکن جنبر  
 میهم بود و ندانستند که میبایست و شاهزاده در زندگانی بتلویح  
 کردن جمعیت و اسباب نیمی و سنگر و محاصره گذاشته بودند جنبر  
 حد نیمی هر رسید آمدن آن ملعون فلان کشتن حضرت عزیر بودند که

بدیدن شاهزاده بیرویم شیخ خواستند بروند لارسلو مانع شد  
 شب بیکو که قلعه تمام بود و قرار بر چهار داره شده بود و هر شب که  
 گردش میکرد اول لارسلو بعد میزدند بعد میرزا محمد باقر و بعد آقا  
 سید عبد العظیم بعد لایوسف بعد شیخ نعمت الله هر یک از روی شاه  
 جمعیت راسته در اطراف شیخ گردش میکردند امورات کشیک <sup>مضبوط</sup>  
 گردیده هر سنی بجای خود شده رای مبارک حضرت قرار گرفت <sup>شبه</sup>  
 شاه زاره بروند این مقدمه در شب بیست و هفتم شهر صفر المظفر <sup>سنه ۱۲۶۵</sup>  
 بود سه چهار ساعت از شب چهارشنبه گذشت که حضرت فرمودند <sup>شست</sup>  
 بروند بروند و بعضی با خواستند بروند خود ایشان استعدا کردند <sup>وند</sup>  
 از آن قبیل آقا میرزا محمد علی قره وینی و جناب علاء الدین ابن عبد <sup>حیدر</sup>  
 اصرار کردم و استعدا نمودم فرمودند عرض منی باشی بجهت آنکه <sup>صاح</sup>  
 قلعه کسی نمیباشم که محاربت قلعه کند اول خود حضرت جناب وقت  
 نداشتند جناب باب را مامور فرمودند بعد قرآن خواستند در وقت  
 استخاره فرمودند بعد از استخاره رای مبارک بر آن قرار گرفت که  
 خودشان شریف بپرند امر فرمودند اسپه را قسمت باصحاب نمایند  
 و سب بود آب بپرند و از دروازه لارسلو اصحاب را بخاره ببرند <sup>کردند</sup>  
 رویت نفرشد و آتش بسرا تا رنگ بود که چشم چشم را نمیدید ایم  
 در صلیان چند شب بملام برون آمده بود راه بسیار خراب و بانداق  
 خند <sup>خند</sup>

امر فرمودند رویت و در نظر اصحاب را اختیار نمایند باقی وقت جناب باب بسرا وقت شاهزاده بودند

قدری جنگی و فاصله روانخانه و کلابلا بلاد نیک روان شدند  
 از تائیدات الهی و از معجزه حضرت از انراه بر خطره کشند <sup>تند</sup> <sup>تند</sup>  
 همان کسی شدند قریب بجای کسی قریب واقع شده بود اصحاب <sup>ن</sup>  
 قریب رسیدند حیال کردند که این جا و از کسی است و با اختیار غزوه  
 یا صاحب الزمان بر کشیدند و داخل آن قریب شدند بعد حضرت  
 فرمودند که این و از کسی نیست بیرون نیاید و کسی را از <sup>ن</sup>  
 اصحاب بیرون آمدند و در آن ده ملک نفر خوردند تا همیشه <sup>شد</sup>  
 و ملک نفر از اعداء نفسکی انداختند بدست محمد ابراهیم نام از اهل شام  
 مرای آمد چنگ دانه ساچمه بدست او خورد با وجود آنکه <sup>به</sup>  
 جمعی از لشکریان <sup>ب</sup> بجهت محافظت شاه زانه سر راه گذارده بود  
 و از صدای غزوه اصحاب کسی خبر نداشتند

تصاویری است پنج انگشت دارد اگر خواهد که کام از گوی بر آرد  
 در راه چشم بگنارد و در کوش یکی بوی لب غده گوید که خوا <sup>میشد</sup>  
 و این ده قریب ملک بعد از آن جوانی بوده که اگر کسی جدا از آن ده  
 خبری شوند و شب بسیار سردی بود زمین قریب بصبح پنج بسته  
 صدای صراجهها بر ملک بلند با وجود انصاف امیر شاهزاده  
 و سه قراول که گذارده در بیرون ده همه اصحاب صدای هم ستوران  
 اصحاب از سه قراول گذاشته قراول آخری بر پادشاه که <sup>مستند</sup>

یکی از اصحاب جواب داد که رحمان هستیم و کذ شتند و سر کوهها  
 قزاول داشته که شتند تا رسیدند منزل شاهزاده در منزل شاهزاده  
 باز بود قزاول شسته بود قزاول پر سید که کجائی هستید شیخ  
 نعمت الله بزبان کلا رحمان گفت ادعای عباس علی خان کلا رحمان  
 اول قزاول قبول کرد بعد از آثار ملاحظه خلاف کرد در پیر <sup>لشکر</sup>  
 که محبت اصحاب در عقب من یاد یا صاحب الزمان بر کشیدند <sup>چند</sup>  
 حضرت امر فرمودند در دایکباشند داخل شوند تکامل و در <sup>بند</sup>  
 بعد چند نفر آملی نمودند بر هارا کشیدند در بر را شکسته داخل <sup>شدند</sup>  
 فلان جایی بسیار تارک بود تا آنکه داخل عمارت شاهزاده <sup>شدند</sup>  
 هر کسی را دیدند کشند تا بآن عمارت که شاهزاده منزل داشت <sup>رسیدند</sup>  
 در منزل شاهزاده در بالا خانه نمودند و این بالا خانه را هم هیچ طرف  
 نداشت بجز رودخانه عصب داشت که آن روز در باغچه نور و بید <sup>بود</sup>  
 هم بود اصحاب در عقب عمارت در باغچه را گرفتند قدری اصحاب <sup>آن</sup>  
 عمارت قدری در خارج هر کسی را دیدند کشند و این دو شاهزاده  
 چون هنگام <sup>لشکر</sup> دیدند سنای بنامند اختم کند از بند امر آن  
 شیخ محمد رضای شویزی خواست برود بالا بیایم بجانب شیخ <sup>خند</sup>  
 گوشت و پوست روی آن را برداشت و لکن با استخوان ضروری <sup>شد</sup>  
 بعد بتردی که جوان علی آباری که علی نام بود آمد در حجر شهادت <sup>رسید</sup>  
 بعد بتردی که

بعد بتر و بک بیای ملا و صفای آملی آمد استخوان پای او را خورد کرد  
 از او پرسید که گفته آوریدند شیخ <sup>بهر</sup> و شیخ بعد از دو سه ساعت  
 در جهل شهادت حاضر شد چون اصحاب زیدند آن ملعون <sup>بهر</sup>  
 که میند یکی را بعد از شهادت می رساند بحاجت گویند بید اگر <sup>بهر</sup>  
 زنده آن عمارت را در این هنگامه لا اله الا الله حسن اصغرفانی <sup>اوستا</sup>  
 آقا میرزا بنامور و از جمله فرستادن حضرت بود از برای حضرت  
 حیدر فاش بود یکی استاد رضای بنا رنگری سید احمد فزونی <sup>دیگر</sup>  
 آقا علی اصغرفانی دیگر میرزا رفیع شیواری باری آقا محمد حسن مذکور  
 آتش در روی باروت گذارده غفلت کرد شعله باروت روی او <sup>سوزید</sup>  
 و لکن ضرر دیگری نرسید چون آتش شعله ور گشته با همان آتش <sup>گشت</sup>  
 آن دو نفر زیدند می سوختند خود را از بالا پیاپی انداختند اصحاب  
 اخبار را بهم رساندند و از قتل گفته اصحاب چند نفر دیگر هم بودند  
 در بالا سوختند و بمجال اصحاب که آن شاهزاده مهدی علی <sup>میرزا</sup>  
 در همان شهادت جناب ملا یوسف اردبیلی <sup>حاضر</sup> حضور می بودند در  
 تا یکی اصحاب داخل شدند صدای همهمه آردی شنیدند در <sup>حالت</sup>  
 ایشان بید اگر زنده باقیان اصحاب جناب ملا حلیل <sup>موجود</sup> و ملا محمود  
 سقایی بودند که سید جناب ملا یوسف اردبیلی خواب در یوسف اردبیلی  
 حضرت بنیال انگار فرستادهای آن ملعون است تقصیری کرده

باباروت

چنین کرده و گفت مران بخیر کرده اند و زنجیر را حرکت داد هنوز  
 ملا یوسف یقین نداشت که اینها اصحابند بختیور صهوت مایلند <sup>چون</sup>  
 خود را بر اسفار و بیلی خوانند شناخته نشد جناب هلاکیل فرمود  
 بنشیند خود ایشان شمیر میسر ایشان <sup>زده</sup> در زخم با ایشان زده شد یکی بجز  
 سر آمد و بالای ابرو و زخم دیگری شد بدوش راست ایشان وارد  
 شد بعد از بار زد و مراعتهم کرده اند که تو با او هستی جناب ملا محمود <sup>فرزند</sup>  
 زده بنشیند ملاحظه کنیم که میباشند چون درست جوابی نداشتند <sup>خفتند</sup>  
 که ملا یوسف اردبیلی است ایشان را بیرون آورده در خارج عمارت  
 در باب حسینیه که اولی این ده میباشند در جدت حضرت و جناب  
 که در اینجا شریف داشتند و اینجا جعی از اعدا منزل داشتند <sup>بیدار</sup> اصحاب  
 بیخوابی آنکه این دونفر که خود را از بلا طمانه بر برداشته بودند  
 یکی شاهزاده مهدی قلی میرزا باشد دیگر را گفته که شاهزاده رافضی  
 بده او را آورند بمر آن دونهش یکی را گفت این شاهزاده <sup>شده</sup> میباشند  
 از قریب جناب او را هم کشتند و آن دونفر کشته یکی با او میرزا <sup>شاه</sup>  
 میرزا شریف شاه بود و دیگری سلطان حسین میرزا میرزا شریف شاه بود  
 نقش آثار را سوختند و اسباب بسیار بود حضرت فرمودند بفرستند  
 کسی معمل آنها نشد و آوازه <sup>اسباب</sup> کشتن شاهزاده پیچیده اعراض <sup>بطرف</sup>  
 کوخیزه بر آگنده شدند اول و رود قریب طلوع خورشید تا یک ساعت

از آفتاب گذشته مشغول بودند و بر آنهایی که حضرت و باب  
 ایستاده بودند همچو چینه نقری در خدمت ایشان بنود حضرت  
 ملاحظه فرمودند چینه سوار مجتمع شده روی حضرت می آیند حضرت  
 امر باستقبال سوارها کردند چینه نقر که بودند روی سوارها رفته  
 که آن میان سوارها بتوی انداختند با قاف برادر جوان سواد کوفی  
 خورده بد چینه شهادت فائز شده اصحاب عقب آمده اعدا شکر  
 شده باز اصحاب با امر حضرت روی با آنها شده و خود حضرت و  
 باب ان سواران را از پیش برداشته در این اثنا ملعون بسیاره  
 در دست داشت از کویچه برآمد بر او نوشت بتوی انداختن چینه  
 حضرت بیوان ملعون آمد بد همان صباران ایشان خورد که اندک  
 از لب پایش کوشه صحت داشت خورد آن روز دلت کوش که اندک  
 از لب پایش تراغله پنج شش دندان خورد کرده بلکه دندانهای آن  
 است را یکسر شکسته که حضرت از اسب خورد پایش آمدند و چینه  
 باب و صید آمده با تو روی بان ملعون رفتند آن برخواستند که  
 همچون از دهان تفتت او بیرون می آمد که چینه میان باغچه خورد را  
 انداخت کسی را دست روی باو بسته حضرت را برداشته آوردند  
 در چینه خون بسیاری از ایشان رفت چینه باب فرمایش فرمودند  
 که اصحاب جمع شوند اصحاب مجتمع شدند و این روز کسی در میان گو

واقع شده چون آن سوارها که بیخه رفتند در روی کوهی که <sup>بود</sup> <sup>ده</sup> <sup>قرب</sup>  
 بصیقت اجماع ایستادند چون اصحاب جمع شدند دهان حضرت <sup>بنا</sup>  
 درها بجا مداعله هراف بسته حضرت را سوار کردند هر احمیت نمودند  
 آن دو نفسی اصحاب ها بجا ماندنیاوردند و جلو اسب حضرت <sup>رفت</sup>  
 اقا سید رضای اصفهانی بود که سابق در ساری خدمت حضرت <sup>بود</sup>  
 این بگوشن در قلعه بعد از رفتن حضرت هر چه <sup>فصحت</sup> <sup>تصنیعی</sup> بود بطریق  
 بر چهار شمت کرده کل را عقدن یلیغ در کثیت کشیدن کرده <sup>منها</sup>  
 رفت را نموده مبار اعدا بجز از رفتن اصحاب <sup>قلعه</sup> <sup>ستون</sup> <sup>سروقت</sup>  
 بیاید تا آنکه صبح طالع شد نکلار دم در وارهار ابا ز کنند اول <sup>طلوع</sup>  
 صبح بود که سطلر دود از ازان کسی بلند شد بی نهایت مستعوف و  
 خوشحال گردیدیم چوین سه ساعت از طلوع آفتاب گذشت از دور  
 رایات حضرت نشان ظاهر شده دره اوه لار سوه رایان کرده با اصحاب  
 با استقبال بیرون رفتند ناگاه حضرت را دیدند لباس خون آلوده  
 و دستمال در دست دم دهان مبارکم گرفته محاسن مبارکش متوازن  
 چون است وارد شیخ شدند اقا سید رضا ایشان را از اسب <sup>بغل</sup> <sup>گرفت</sup>  
 بجز ایشان بود اصحاب میانگورید و راهی کن اوده <sup>جنت</sup> <sup>عین</sup> <sup>نعمه</sup> <sup>باقو</sup> <sup>کو</sup>  
 آمد از جانب حضرت که فرمودند که <sup>هر</sup> <sup>کسی</sup> <sup>بود</sup> <sup>در</sup> <sup>بر</sup> <sup>پنج</sup> <sup>خود</sup>  
 مستعد باشند مبار اعدا فرصت دانسته بیایند اصحاب <sup>مستوف</sup> <sup>شدند</sup>

و طالع

حضرت

و ملا علی قزوینی مشغول معاجمه شد و این کمترین وقت در پیش  
 ملا سعید زوکاری که شخصی بفرستید بیار فرزند قدری دوا <sup>بود</sup> و  
 آقای رضا برادرزاده شیخ ابراهیم عرب را روانه بار فرودش گرفتند  
 قدری دوا بجهت مردم ساختن <sup>آورد</sup> معاجمه مشغول شد و روز بعد <sup>اصحاب</sup>  
 عرض کردند در یک فرسنگی دور میباشد از مصطفی خان امر <sup>باید</sup> فرمایند  
 بودیم او را خراب کنیم جناب آرت داشتند اصحاب رفتند آن در <sup>باز</sup>  
 کرده آنچه اسباب بوده آورده و نگذاشتند دهات اطراف اسباب <sup>خود را</sup>  
 در جنگلی پنهان کرده چیزی در آن در نبود و آن در را آتش زده  
 و کاوه و کوساله بجهت شیر دادن آوردند و آن در پیش بکا <sup>آورد</sup>  
 آدم فرستاد نفس نفس آقا برادر را آوردند در شیخ رفتند کردند <sup>باید</sup>  
 حضرات عطا آبا لها آدم فرستادند پیش آقا خود که نفس آقا علی <sup>آورد</sup>  
 درها بخار من کشید بپای دروه کردند در یک بود خواب کردند مبارک <sup>آورد</sup>  
 بیایند ایضا غزل کنند و هر وقت اصحاب بیرون می رفتند <sup>باید</sup>  
 می رفتند بعد خبر رسید که عباس علی خان وارد بار فرودش <sup>باید</sup>  
 خود شد روزانه دیگر خبر آمدن آن مکتوب رسید روز سیم ماه  
 ربیع الاول بود اصحاب رفته بودند بجهت همین آوردند چند نفر <sup>باید</sup>  
 بانقان المین بود که در سوارهای عباس علی خان ظاهر شده <sup>باید</sup>  
 پیاده هراسان شدند بعد از آن محمد هاشم شیرازی که سوار بانقان <sup>باید</sup>

گفته مضروب نشود آسوره خاطر جمع مراجعت نماید خود چون  
 سکندر را ستاره اصحاب بیاره صبح و سانه آمدند و عباس سقلی خان  
 آمد در وقت صبح اصفاها را روانداخته دو پسر انداز دورتر از  
 قلعه افتاده آن روز سوارهای آن بیاباختن سگو گذاردند  
 بعد از اتمام سگو بیاباختن پترو نقتک گذاردند از این طرف هم  
 بیاباختن نقتک مشغول شدند چون آن ملعون سگو <sup>مضبوط</sup>  
 کرده جمعیت زیاد از اطراف آن سوار کرده و غازی کلاه و سایر اطمینان  
 در دریا تو آن ملعون جمع شدند قریب شش هزار کسی جمع شدند  
 اطراف اردوی خود را سگو کرده بنام جنگ گذارده هر روز <sup>تفنگ او</sup>  
 می آمد در جوی و جدا اول پتروس قلعه پنهانداختن مشغول <sup>از</sup>  
 اسیران هم در جواب کو تاهی نمی کردند تا آنکه روزی شخصی <sup>بیا</sup>  
 از اردو آمد در پیش <sup>مشهدی</sup> علمیه علی آباری و شهدی علمیه احوال <sup>از</sup>  
 بر رسید گفت آنها بسیار هراس دارند بگفت می خواهند منجیق <sup>بیا</sup>  
 و اسباب منجیق در منزل عباس سقلی خان ریخته اند روز آن در یک صبح  
 طالع شد دیدیم قریب پتروس منجیق بر سر پا کرده اند و مشغول  
 کار کردند باشد این روز پتروس بسیاری از روحانیانداختند و در  
 دیکر منجیق را بلند تر کرده اطراف آن را کلی کاری می کردند چون <sup>بیا</sup>  
 فتح قرار حضرت فرمودند که رفتن تمام از برای اصحاب مشکل شد  
 حاتم

خام قریب نیم فوسنت دور از شیخ بود که از احماد سر می گفتند  
 امروز مورند که جام بسیارند جناب هزروتن در سر جام ایستاده  
 که جام را تمام نمایند بعد از شفا دست جناب جام تمام شد  
 روزی جناب در سر جام بودند توفیق از حضرت صادر شد که  
 تاکی اعدا را مهلت ندادند این جناب رفتند خدمت حضرت آنچه صفا  
 شود چنان کنند حضرت امر بشوری کردند جناب فرمودند <sup>امشب</sup>  
 میرویم بسر وقت اعدا بنا باسم نوشتن گذارند که سیصد و <sup>سیر</sup>  
 نفر بروند از سه ساعتی بنای رفتن گذارند از دم و از <sup>سیرانها</sup>  
 بیرون بروند کم کم رفتند و لکن بعضی اصحاب نگاه کردند در رفتن  
 مثل لارسل و غیره دست بدست کردند تا طلوع صبح شد جناب  
 آدم خدمت حضرت فرستادند که صبح طلوع شد حال برویم یا <sup>صحت</sup>  
 نمایم حضرت امر بمراجعت فرمودند اصحاب مراجعت کردند اندک  
 جناب بسیار تغییر شدند و در این چند روز که این ملعون آمده بود  
 جناب هر روز اصحاب را مضیعت و دلگیری میدادند و خودشان  
 هر شب در پیشی ریج اصفها بنها میخوابیدند و منزل نمی رفتند  
 آن روز طوفان عصری بدرواز <sup>سیرانها</sup> شتر بنها آوردند کلاه  
 پوست بلند بسر مبارک ایشان بود و چیزی مافوت سر می زد و <sup>سیرانها</sup>  
 شتر در کمر و دست کش در دست جنوب هم دست ایشان بود

میان اطلاق جناب صلا حلیل و اطلاق کمترین ایشانند و اصحاب  
 در اطراف ایشان جمع شدند و ایشان بنای هر عظه گذارند که حوا  
 آمدن ما بمانند در آن بجز شهادت مطلق و مقصدی نداشتیم  
 و هر آن خدا طلب شهادت میکردیم حال خداوند اسباب <sup>در آن</sup> <sup>آورد</sup>  
 روی کرمان می شود به این طریق مردان حق منی باشد طریقی <sup>آورد</sup> <sup>آورد</sup>  
 رضای آن است سینه را سپرد تا نماید و جان را فدای محبوب خود  
 نماید زیرا که لسان آن روی شهادت کند و در مقام امتحان <sup>می</sup> <sup>آورد</sup>  
 کرمان شود یقولون یا لسنتم عالیس فی قلوبهم در حق ایشان صادت  
 نلی آنکی که طالب حق است و بعضی رضای او مستی میباشد <sup>می</sup> <sup>آورد</sup>  
 در هیچ حالی <sup>می</sup> <sup>آورد</sup> احوال خود را ضبط نماید آنچه خداوند نخواهد  
 رضای برضای حق بوده باشد و خود را همیشه فانی و معدوم <sup>صرف</sup>  
 نداند و خود را فدای محبوب خود نماید در هر حال و احوال <sup>ملاحظه</sup>  
 کند موت را موتی و آبل آن موتی باشد که اگر حال اهل آن <sup>برسد</sup>  
 از برای او هیچ حزنی نباشد بلکه منتهای سرمدت برای او باشد <sup>است</sup>  
 که محبوب خود را ملاقات خواهد کرد بلکه منتهای قرب محبوب <sup>در این</sup>  
علی الخصوص شهادت که در او اعلای کلمه حق بوده باشد <sup>شخص</sup>  
 که در این مقام آمده حیات و اجل برالی او سواء است بلکه حیات برای  
 او سجن است چنانچه مدینه نبوی میباشد الدنیا سجن المؤمن و <sup>جنة</sup>  
 الکافر

شهادت

الکافر و حجت او است بلکه حجت شهادت است بخصوص در این  
 در کتاب حضرت خالد و امر حقی میباشد یکی چهار و یکی دعاء  
 هر کس مغرور گردد کافر است و اهل بیان نخواهد بود و خود را بجان  
 کسیکه سبقت گیرد السابقون السابقون اولئك المقبولون در  
 حق آن صاف است بیاید شیطان را از خود دور کند و بد  
 بر صواب خداوند شود آنچه خداوند نخواهد جاری خواهد شد  
 اگر مقدم شود که کسی کشته شود خواهد شد اگر چه خود را حفظ  
 حفظ نماید و اگر از بر او او کشتن مقدم نشده هر آینه در بر  
 جنت عظمه زند هزار هزار شمشیر در بر سر او برینند هر آینه نتوان  
 موی از سر او که کشته بیاید اطاعت امر حضرت زانما میدهد هر وقت  
 رعیت از عمار امر ایشان نمائید تا فتح حاصل کرد نیز اینکه بعض  
 این نمائید که اعدا را شکست صدهم بعد مشغول خوشگله زانی  
 باین خیال بیرون نیاید بلکه هر کس بیرون می آید خود را بکشتن  
 و روی گردان نشود اگر چه کشته شود و اتم حجت کند تا کشته شود  
 بر نگرداند هر کس روی از چهار دیو گرداند حکم کل اهل عدا اهل عدا  
 نماید روی بر گرداند یا فتح یا شهادت و عباد خیال کند که شمار آن  
 سهام عجت یاری خود بلکه این جمعیت که وجودی ندارد اگر همه  
 اهل عالم دشمن باشند و جمع شوند من شهادت در حق شمشیر اند





لکن امشب بنای سواری گذارنده جناب با بستی نوزاد اصحاب  
 سواره عازم قتلگاه شدند و از دروازه شیرازها بیرون رفتند  
 کم کم در حوالی دروازه مکش کرده کلاً اصحاب مجتمع شدند  
 بعد با اتفاق کلاً عازم شدند و هیچیک راه را نمی دانستند  
 مستقیم رفتند تا ارادیت اردو قریب بارو رسیدند بستی  
 نفو که تفتک داشتند در جلو اصحاب می رفتند با وجود این جهت  
 از دو بیت نفو در شب تاریک نیم فرسنگ راه از بیواهر رسیده  
 بیارخان و خاشاک غذا در فاعدا را آورد و کرده قریب بده پا  
 قدم مانده قزاقان اعداء آتش روشن کرده قزاق حاضران  
 و بیدار باش می کردند چون نزدیک شدند قزاقان فریاد زد  
 سیاهی کیسی تا گفت سیاهی کیسی اصحاب بیکه فخر ده پا  
 تفتک انداختند و فریاد یا صاحب الزمان بر کشیدند و این  
 اردو بتلق بحضرت سوار کون داشت آنها را از پیش برداشته  
 بسمت غاری کلاهی واقعات رفتند آنها هم کویان بسمت  
 شدند اردو از هم پاشیده با طواف حیران نمیدانستند بکدام سمت  
 بودند در این اثنا کینفر از حضرات شاه سواری آتش از منزل  
 اردو برداشته و بوزعم خود کار خوبی بکند خانه ایشانرا آتش زد  
 تا دست و پای را کم کنند یک خانه آتش زد عرصه ریزه نگاه رو  
 شده اعدا

شد اعداء چون چنان دیدند ده روانده خانم را آتش زدند  
 آن صحرای چون روز روشن شد اصحاب با کانه خود را آن دریا  
 آتش زده در دریا بیابان جنگ غوطه ور گشته بر و از روشنی و تاریکی  
 نگرده اعدا خود را بیکار کشیده تا بزودت تفنگ کنار رفتند و اصحاب  
 هرست که صدای تفنگ بیشتر یافتند بآن طرف حمله میکردند  
 و پروا از تفنگ نمیکردند اغلب اصحاب سواره پیاده شدند  
 پیاده جنگ میکردند چنان هنگامه در آن عرصه بلند شد که  
 گوش فلک گرشه فلک از آن معرکه هراس برداشته از سلامت  
 ظاهر شده یوم لا ینفع مال ولا بنون بظهور رسیدند نرسید در غم  
 بدی نرسید در غم پسر هر کس سر خود را گرفته از طرفی که میمان شد  
 بر سلامت برده سزیداران و تاب خود را بجنگ زده چون اردو  
 ایشان روی بقلعه و پشت بچنگل بود و همان در آن جنگها  
 عظمی دارد که اگر صد هزار کس <sup>یک</sup> آن جنگها ببینان شود کس  
 پیدا نخواهد کرد هیچ هزار در جنگل نموردند و در آن صحرای  
 از لشکر اعدا چهار صد نفر بجهت واصل شده هویک گری افتادند  
 ده یا نود نفر از اصحاب دور او حاضر روی او میبختند او را  
 یاره میکردند و اصحاب علامت بجهت بود که از ده در شمال سفید کن  
 سر بسته و اغلب ذکر ایشان یافتند پس پانز که الله بود در طرف اردو  
 اعدا

کردش میکردند هر که را امید بدند بقتل میرسا میدهند و باین نغز از  
 دراز و باقی مانده حتی بر خانه های آنها کردش کرده بقتل میرسا  
 تاقرب منزل سردار کارخان رسیده اند و در اینجا جمعیت زیاری  
 مجتمع شده بودند چون منزل سردار در یک محله اروا افتاده بود  
 سنگ مضمون طایسته بودند از اردوی خود بیرون رفته بای همان  
 جمعیت کردند با سردار بیای پتو انداختن گذارده جمع زیاری در آن  
 سرزمین بجاک هلاک افتاده چون اصحاب رویه و طریقه <sup>چند</sup>  
 نمیدانستند و سردار کارخان بالشگرش از مووره کاروزا و حینک  
 گاههای عظیم را دیده آنها در پتان یکی ایستاده روشنای را میزدند  
 و اصحاب در جا روشنای بیشتر و صدای تفت و همهمه <sup>جمعیت</sup>  
 بیشتر بود نصیحت اجماع روی بان سمت میکردند که اگر <sup>چند</sup>  
 نسوی ایشان می انداختند در نمی شد اگر چند نفر از پای <sup>چند</sup>  
 که حاله بلیت نفر می خورد و روی بان سمت می افتند هر چه بیشتر  
 میزدند آنها بیشتر می رفتند تا قریب لشکری که اعداد <sup>بیشتر</sup>  
 بودند رفتند اعدا صغرف سندان مراجعت کردند جناب <sup>باب</sup>  
 چون شیر کوسن روی بکله کوسفتند روان شود روی باعد <sup>می رفت</sup>  
 بایک خمیره برهنه عینت میکردند در هر کنار از کشته <sup>بیشتر</sup>  
 پا کردند و در عرصه در نگاه چنان میکوشید و در موادی <sup>می رفت</sup>

که چشم روزگار حیوان سنجاعی ندیده و حیوان سنجاعی بکار برده  
 که اگر جمیع مداخات روزگار بخوانند عشره انصاف از ایشان <sup>کنند</sup>  
 عاجز خواهند شد و از خاطر روزگار حکایت رسم و اسفند بار  
 و سخاات روزگار و سخاات حسینه هموشد خون شیر مست  
 روی فطرت و هزار لشکر بان کویان اصحاب بر عقب ایشان  
 میروند تا نزدیک منزل سربار رسیدند اشکهای بسیار منع کرده  
 بودند باطنهای بلند لسته اسبها از صدای سواران دم کوبه روی  
 بجهت آوردند از اتفاقات و قضایای الهی ناگاه اسبی از دست <sup>چپ</sup>  
 جناب دوید سمت راست از جلو اسب جناب خون منتهای آن <sup>رسید</sup>  
 طناب آن بدست و پای اسب جناب افتاده <sup>دیدند</sup> اسب ایستاد نتوانست  
 برود هر چند رکاب کشید که از جای خود حرکت نکرد چون آخر <sup>رسید</sup>  
 داری آن حیوان بود طاعت بارگاز هم ندانست بار چهارم <sup>رسید</sup>  
 و چون اسب جناب بعد از حکایت بارفروش و در راه الی قلعه  
 صرب در بار خورده بود دیگر بحال اول نیامد و الله جناب رعایت  
 آن حیوان را نموده فرمود اسب دیگر بجهت ایشان زمین نمایند  
 جناب صیرت محمد حسینی متولی نایبی را اسبی بود عربی رعنا خوش <sup>راه</sup>  
 استه عامود که اسب صرامین فرماید جناب استعدای ایشان را  
 فتول فرموده آن شب آن اسب را سوار شدند <sup>افتاد</sup> حکایت اسب این حرکت

از آن  
 اصحاب در اطراف آن جناب چند نفر جمع بودند خواستند اسب را  
 سوارها کنند زمان کشید و در آن مکان از چهار جانباً <sup>اعدا</sup> حاطه  
 و پیکانها را آتش زده بودند آن عرصه چون روز روشن شده و <sup>حباب</sup>  
 هم مکت نمودند اعداء آن جناب را بنظر گرفته در آن روشناوت  
 از تاریکی بلیت مرتبه چند تفضلت نسوی ایشان خالی کردند چند سوره  
 بر سینه و مبارکات از بزرگواران آن قوم اشراق شد ضعف  
 حباب ظاهر شده دست آن حیات شسته خون را بر روی زمین  
 سید ابوطالب شاه صری در خدمت ایشان بودند که حباب غمناک  
 بر روی زمین انداخته عرض کرد فدایت شوم سحر را چه می شود <sup>فوق</sup>  
 فرمود کارم ساخته شد مو ایگر با این بیایم او دستش انداخته  
 ایشان را گرفته حباب با بی مبارکات از رکاب خالی نمودند هر چند  
 خواست ایشان با این بیایم <sup>باز</sup> در آن است در این استا برادر <sup>سید</sup>  
 ابوطالب سید ابوالقاسم رسید احوال را مشاهده کرد با عا  
 برادر خود حباب را خواستند با این بیایم <sup>سید</sup> شلوار بچاق زمین  
 شده شلوار را باره نموده آن جناب را با این آوردند حباب <sup>سید</sup>  
 در پیش برید بلکه بلیت مرتبه دیگر همان حضرت بر سینه حباب را  
 ابوطالب بدو پیش کشیده و پیش رو روانه شد در عرض راه محمد <sup>سید</sup>  
 در پیش و شهیدی محمد علی آهنگر باور سیده بر قافلت بکند یکی

جناب را بردوش کشیده بشیخ آورند بکی از اصحاب که در درب  
 دروازه شیوانها بود میگفت دیدم حضرت هراسان <sup>دروازه</sup> بدر  
 شریف آورند اشاره فرمود در زبان کن در زبان کرم ایستاد  
 بیرون رفتند دیدم چند نفر سیاهی می آید حضرت با استقبال  
 آنها رفتند چون با ایشان رسیدند مراجعت کردند حضرت پیش  
 و ایشان از عقب داخل شدند دیدم اصحاب می باشند کسی را  
 بدیست دارند ندانستم که کی میباشند حضرت داخل شیخ شد  
 جناب را برده خوابانیدند جناب در عرض راه روح مطهرشان  
 با عوارضات قدسی از محال فرموده بود و این واقعه جناب <sup>بکسرت</sup>

و نیم تخمیناً بطول صبح مانده از شب شنبه هشتم شهر ربیع الاول

سنه ۱۲۶۵ از هجرت رسول الله و از ظهور حضرت زکریا سنه

بیخ گذشته بود و آن قوا گفته بعضی از اصحاب که آنرا نسبت

سماجی میرزا محمد حسن میدارند و بعضی جناب آخوند ملاصاحب

و بعضی میرزا محمد باقر کوچک نسبت میدارند که چون جناب <sup>روی</sup> را دید

حصر خوابانیدند حضرت اشاره فرمودند که دیگران بیرون <sup>رفتند</sup>

چون هر بیرون رفتند حضرت رفتند در بالین جناب با وجود

آنکه در این روزها حضرت از شدت در خواست دهان <sup>را</sup> میبندیدند

عنی قواستند تکلم بفرمایند جناب باب را مخاطب نموده تکلم

فرمودند و جناب هم جواب فرمودند بسیار ایشان را که بیکدیگر  
 زدند و جناب جواب میگفت و لکن جواب و سؤال را تفهیم میدهیم و است  
 بسیار از بندگان مبارک حضرت جاری شده بود بعد اشاره فرمودند  
 داخل شوند انوقت داخل شدند و جناب میرزا احمد با فرود آمدند <sup>حسنت</sup>  
 بودند که شخصی با ایشان عرض کرد که جناب تیر برداشت و ایشان را  
 بریدند بشیخ جناب میرزا بواهره اینکه صبارا اصحاب در میان معرکه  
 حضور خلافت شوند و اعدا <sup>مهرگاه</sup> و خبر شوند بابت نظر از اصحاب سال  
 بیرون نخواهد رفت امر بر جمیع اصحاب فرمودند اصحاب در این <sup>وقت</sup>  
 میزدند که عباسقلی خان را بجهنم و اصل گرفتارند چون امر بر حجت  
 شد اصحاب مراجعت کردند اعدای صدای پای برداشتن در عصب  
 اصحاب آمدند جناب میرزا امر فرمودند اصحاب را بر گردید <sup>اصحاب</sup>  
 بر کشته روی با اعدا جمله کردند حیوان زهره شکافی کردند که <sup>زاد</sup>  
 اعدا را از هم کسبند در مراجعت سر جمله بی در پی با اعدا آوردند  
 ایشان را متصرف ساختند باز میرزا امر مراجعت فرمود <sup>بر کشته</sup>  
 قریب یکساعت بصبح مانده بود <sup>خیزان</sup> وقت رفتن ملا علی اکبر <sup>ص</sup>  
 مشغول مناجات بود شیخ و در وقت مراجعت نیز صدای مناجات  
 ملا علی اکبر را از دور می شنیدند و در عرض راه اصحاب جوای  
 احوال جناب شدند جناب میرزا فرمودند ایشان مراجعت  
 بشیخ

بشیخ فرمودند آمدند و آرد شیخ شدند در وقت ورود شیخ  
 یک ساعت بطول صبح مانده بود هر کس جوایز و نفیسی شده  
 صدای شیخ از اصحاب بلند شد عجب هنگامه بر سر آمده  
 جناب شیخ محمد رضا شیرازی و بعضی اشخاصیکه در قلعه  
 میقتند در وقتیکه شمار اهل اردو شدند صدای تفنگ بلند  
 الله اکبر تا بحال کسی بخاطر ندارد خانقار که آتش میزدند در  
 باروت بود باروت آتش میگرفت و دوسه مرتبه عمارت آتش  
 میگرفت تمام صواری رود آتش و باروت پر کرده مابین خیابان  
 از یاری صدای تفنگ که یک نفر از اصحاب اصیب مراجعت  
 بخواد کرد اهل قلعه از آن هنگامه هراس برداشته از قوا  
 اعدا و چنین جنگ کسی بخاطر ندارد و چنان اشخاص هم ریده  
 نشد که هر طرف که صدای تفنگ بلند شود آنها بر سر تفنگ  
 بیایند اصحاب را در مری در آن شب دارند چون طلوع شد  
 جمعیت خود را جمع آوری کردند مراجعت کردند داخل اردو شدند  
 قتلگاهی بر آن لغزش زیاده از حد دیدند عقل از سر ایشان  
 پرید بعضی اصحاب بر اسر پریدند و هم آتش زدند هشت نفر  
 سر بریده بودند و پنج سینه نظر را در آتش انداخته بودند  
 چون اول طلوع آفتاب شد این عید از آقا علی ناظر احوال

در وقتیکه آتش میزدند در باروت آتش میگرفت و دوسه مرتبه عمارت آتش میگرفت تمام صواری رود آتش و باروت پر کرده مابین خیابان از یاری صدای تفنگ که یک نفر از اصحاب اصیب مراجعت بخواد کرد اهل قلعه از آن هنگامه هراس برداشته از قوا اعدا و چنین جنگ کسی بخاطر ندارد و چنان اشخاص هم ریده نشد که هر طرف که صدای تفنگ بلند شود آنها بر سر تفنگ بیایند اصحاب را در مری در آن شب دارند چون طلوع شد جمعیت خود را جمع آوری کردند مراجعت کردند داخل اردو شدند قتلگاهی بر آن لغزش زیاده از حد دیدند عقل از سر ایشان پرید بعضی اصحاب بر اسر پریدند و هم آتش زدند هشت نفر سر بریده بودند و پنج سینه نظر را در آتش انداخته بودند چون اول طلوع آفتاب شد این عید از آقا علی ناظر احوال

احوال جناب را پرسیدم دیدم کوی بر او دست برد فهمیدم که  
 جناب بدو چیز رفیع شهادت فائق گشته آمدند قدری از اصحاب  
 بلخودرینوی کردم <sup>کفتم</sup> تا خود را بشهادت میدهم یا اعدا را بالمره تمام <sup>مکنم</sup>  
 و این وقتی بود که اعداء جرئت کرده پیش آمده بودند و داخل <sup>مغنیق</sup>  
 شده بودند اصحاب هم متابعت کردند بعضی گفتند حضرت با <sup>بد</sup>  
 عرض کرد خدمت حضرت عرض کردند اول امانه فرمودند لاریک  
 رفت خدمت حضرت عرض کرد که در شب و شب ظلمانی اعداء  
 عاقل با جناب رفتم چنین هنگامه و مقدم روی دار حال <sup>روشن</sup>  
 اعداء از دم قلعه که جمعیت را دیدند خود را جمع میکنند تا نزدیک  
 بنام شدند سه چهار شلت میکنند اصحاب را تمام خوا <sup>هند</sup>  
 هر چند اصرار کرد حضرت فرمود بروند عینوا استیم بیرون برویم  
 که میرزا محمد باقر کرجات آمد گفت حضرت صیقا باید بروند <sup>ارباب</sup>  
 اشخاصی بشیر و پیر آمد تفریح در دست داخل شد راه را <sup>بود</sup>  
 چون روز روشن شد روی قلعه آمده در عرض راه یکسوزان اعدا  
 دیده تفریق را بسوی آن طلوع در آن کرده آن ملعون <sup>صلح</sup>  
 و سالم وارد شیخ شده بعد سید عبد الرزاق سوار کوهی آمد در بان  
 عند اسم را بخورد گفته داخل شیخ شد در روز غشی کرده افتاد بعد  
 بحال آمد تیری بچاقوم آن آمده از عقب سر بیرون آمده اول اعداء  
 گرفته

گرفته نزد عباسقلی خان برده آن ملعون خواست او را بکشد  
 بعضی گفتند پیغام صدیه هم ببرد که اگر خدای خواهد امروز <sup>همه</sup>  
 خواهیم کشت حسین و حیان خواهیم کرد آن نو جوان بسیار <sup>جفا</sup>  
 روزگار حال یافت اعدای پیش آمده اصحاب بنای پیرانداختن  
 گذارند شمال سر را در دست آورد بدست سید حسن با دقت  
 که بقیگی بد بود از روز بسیار انداختن از اتفاقات شخصی که  
 فلای بد فرستی در بر داشت و اعداء را از غیب <sup>مکرم</sup> بردیش آمدن  
 سید تیری بجانب او انداخت که از پای بر آمد اعداء که کوه عقب  
 رفته تا داخل اردو شدند در اردوی خود چندان مکث نکرده

این <sup>مهم</sup> حضرت رسید فرمودند چند نفر بروند معلوم نمایند  
 ملا محمد نوکی با چند نفر رفتند خبر آوردند که اعداء فرار کرده  
 حضرت فرمود چند نفر سواره بفرستند با براق نیشهای خود را <sup>بند</sup>  
 اصحاب رفتند نیشهای خود را آوردند بعضی از سوار کوفت و <sup>غیره</sup>  
 در اطراف شیخ نویدند که معلول بعضی بودند آمده بودند فرار کردند  
 خلاصه نیشها را آوردند در بار روانه سوارانها خوا با بندند  
 سواره کردند سی و شش نفری بود و بعد چند نفر هم که از <sup>بند</sup> حصار دور  
 بدرجه شهادت فاموش شدند و بعضی را که اسبهای ایشان در  
 نظر است این است حصار ملاعلیل و میرزا محمد و حسین و ملا محمد



آن ملعون ساعتی در آن قلعه گریه کرد و گریه معتدله بعد بیرون رفت  
 رفتند و از اتفاقات پیش آمده شاهزاده <sup>بود</sup> میرزا صاحب جوان  
 از روی سوار کوهی قدری تفخواه داشت که غنایم از او آن کوه  
 بود برداشت خواست نسبت سواره کوه بود در عرض راه در چهار  
 بعضی سوارهای شاهزاده شده خواستند او را بگیرند عطف غنا  
 نسبت شیخ گریزان شد ولی اسباب او را گرفته و خود را بشیخ رسانید  
 و چند نفر دیگر از سوار کوهی رفتند و در آن وقت جناب میرزا  
 میر محمد خان ترکمان <sup>بود</sup> که آخوند عباس میرزا آمد داخل اصحاب  
 شد چون احوال یادید گریه بسیاری کرد پشیمان از در آمدن  
 بود که داخل شهداء محسوب شد و در آن روز قبل از طایع <sup>مشغول</sup>  
 بتفصیل و تکفین جناب شدند در اندون شیخ در عقب شیخ محبت  
 باکای سرناویر واقع شده رفتن کردند و زیارت در آن عید  
 آن حضرت صادر شده بود که در آن بعضی عبارتها بود که در کتاب  
 صمد در شهادت و در مرثیه رحمت آن را در رسیده می خوانند  
 بعضی خیال زیارت سید الشهداء بعضی خیال زیارت خود حضرت  
 و بعضی گفتند زیارت جناب قیامت بعد از شهادت ایشان  
 نوشته در پیش روی ایشان بدیوارها چسباندند و وقت تسبیح  
 در بیرون شیخ چسباندند اصحاب هر روز می آمدند جناب را با

زیارت نامه زیارت میگردند معلوم شد زیارت نامه جناب پوره  
 و در این مقدمه اصحاب بسیار زخم دار شده و نیز لوله در بعضی  
 از اصحاب بمر سیده آنوزن بجایه مشغول شدند و حاجی حسین علی  
 مشغول بجایه بود و خدمت حضرت را حاجی میگرد جناب <sup>پوره</sup> <sup>پوره</sup>  
 و جناب میرزا محمد حسن اخوی جناب باب و سایر اصحاب را این <sup>علام</sup>  
 متوجه خدمت بودم با وجود نبودن روانه و غذا کلا خوب شدند  
 و سه چهار روز <sup>بسیار</sup> خرابی و زخم کانی داشتند انظار از  
 و بکثرت حضرت خوب شدند و زوال ظاهر شد جناب ملا محمد صادق  
 آمدند امر کردند اصحاب مجتمع شوند و در شیخ اصحاب جمع شدند  
 اول معطر کرد کلات بر صبر و شکیانی و در این معطر فرمودند  
 که ما مورم از جانب حضرت <sup>توسیع</sup> <sup>توسیع</sup> را بجهت شماها بخوانم <sup>توسیع</sup> <sup>توسیع</sup>  
 بر او بر خواند معطر <sup>توسیع</sup> <sup>توسیع</sup> تو قیام این بود که خداوند آنچه در دوره <sup>رسول</sup>  
 ظاهر فرموده باید در این دوره ظاهر شود مثلاً در دوره رسول خدا  
 در غزوه احد دندان مبارک حضرت رسول شکست و این <sup>توسیع</sup>  
 دندانهای من شکست دندان حضرت رسول یکبار بود اللهم بسنت  
 و از من زیاده از بیخ و شش آن هم بکلوله و صرب در آن غزوه <sup>توسیع</sup>  
 حضرت امیر شکست و در این دوره <sup>توسیع</sup> <sup>توسیع</sup> جناب باب در زمان <sup>توسیع</sup>  
 بعد از آنکه شکست ابرام شکست و در این غزوه باید ایشان زخم بردارند  
 سخاوت





و بعد وسط سنگ صیقلی ساخت بسیار باند که همه مرتبه داشت  
 تکنیکی بر هر سه مرتبه قرار گرفت و در توی قلعه شیخ هر که را صیدند  
 میزدند اصحاب چون حیوان میزدند در پشت خود روی حصار قلعه  
 انداخته و آن کوچه سلامت ساختند که آسوده در پشت مریض نشینند  
 و بعد حاجی مصطفی خان که یکی از سرکردگان معظم مانده آن بود  
 آن هم بنای کوچه سلامت و سنگ ساختن گذارد و بعد حضرت <sup>بندینی</sup>  
 و عبا سقایی خان در سمت آفتاب <sup>زودن</sup> قلعه بنا گذارد و حاجی مصطفی  
 در پشت بقعه بنا گذارد و بنده تکی سمت جنوب مقابل برج  
 ترشینها بنا کردند و عبا سقایی خان مقابل دروازه نارسول واقع  
 شد و اگر با افغان پشت بافتاب قلعه مقابل سنگ بسوزد بنا کرد  
 حضرت سوار کوهها بقدر سیصد چهار صد قدم دور از سمت <sup>مغرب</sup>  
 در مقابل برج مشد نهان کردند و عیوض علی خان هزار جوی <sup>قوس</sup>  
 یک صد و بیست و یکم بقعه <sup>نسبیه</sup> مانده از سمت برج اصفهانها بنا کرد  
 چون از شش طرف سنگ ساختند شاهزاده معلوم میرزا قی باغچه  
 در هایش را که یکی از اصحاب بود بر سلامت خدمت حضرت فرستاد  
 که اگر شما بر خستید معجزه غیر از آیات از برای ما ظاهر کنید حضرت فرمودند  
 که بغیر از آیات که اصل دین بآن ثابت است معجزه دیگر از برای احد <sup>موردند</sup>  
 نخواهد ظاهر شد هر که میخواهد باین تصدیق کند دهر که میخواهد <sup>تکذیب کند</sup>

نفع و ضرری بجهت خوردنش خواهد بود و قدری از آبار و خطب  
 باقیات میرزا قی باغلی روانه کردند و فرمودند هر یک از اهل <sup>علیانگا</sup>  
 نمایند در مقابل این آثار بگوید خصیت و جلال بر شما و دیگران <sup>شود</sup>  
 و میرزا قی باغلی گفت که در این روزها دو عمارت توپ و دو عدد <sup>قند</sup>  
 و دو آاره خنپاره از طهران می آید و اینها انتظار رسیدن اخبار  
 دارند بعد میرزا قی باغلی بعد از آن ملاعین از دو سمت سیای انداختن  
 خنپاره گذاردند یکی از سمت سنکر حاج میرزا مصطفی خان و دیگری  
 از سمت بیابان مقابل دروازه شیرانیا و کلارا باصل <sup>بصحر</sup>  
 می انداختند که منزل حضرت بود تا بعد هر یک از این سنکرها سنکر  
 خود را پیش آوردند و روزی صد و پنجاه درخت کلوله می آمد  
 حاج مصطفی خان آمد مقابل برج علی آبارها مقوی <sup>قدم</sup> صد و پنجاه  
 و عباسقلی خان مقابل برج میامی سیای انداختن توپ و قند <sup>شدند</sup> گذاشتند  
 اصحاب هر شب می رفتند بسنکرهای تازه ساخته آنچه اسباب بود  
 می آوردند سر مرتبه بسنکر اگر در رفتند تخته و در ب بسیاری آوردند  
 در سقف شیخ انداختند روی آن کل درخت کلوله خنپاره از دست کنند  
 یک مرتبه بسنکر حاج مصطفی خان دفتر خوب بسیار آوردند و یک دفعه  
 بسنکر حیف علیجان و یک دفعه بسنکر خلیل خان سوار کوهی هر شب  
 اعدادی را حمل کرده بسنکر می رفتند لیکن از اعداد خالی بود کسی <sup>مطلع</sup>

نمایند تا آنکه روزی جمعی از اصحاب متفق شدند زوال ظهر از  
 سر و از دستیران پها بیرون رفتند و بسنگ جعفر قلیخان معروف  
 نیز انداختند پسند که بدو قنبر علی آمد او را بدید چهره شهادت رسانید  
 و بعد شیخ محمد رضای شیرازی را شهید کردند که اصحاب داخل سنگر  
 جعفر قلیخان را بجهنم واصل کردند هر کس در سنگر بود کشتند در کوه  
 سلامت بعضی را کشته بعضی هزار کردند در سنگر از اصحاب شخصی  
 میامی بدید چهره شهادت رسید سر نفس پیر خوروند بعد شهادت  
 شدند یکی شیخ سعید عرب که در مراجعت پیر برداشت معیار ملک  
 روز بمالرمقا ارجال باوت و دیگر اولی الله اعلی که انجم در هوا  
 پیر برداشت بعد از چهار پنج روز شهید شد و دیگری کر بلا <sup>حسن</sup>  
 که فانی کرد در دفعه ثانی پیر خوروند چون داخل سنگر شدند لار رسول  
 بیهنبری و جمعی از اصحاب فریاد زدند مراجعت کنید اصحاب مرا <sup>جست</sup>  
 کردند حضرت فرمود چه امنستهای خور را گذارید که بدان <sup>الله</sup>  
 واقایوسف بیهنبری و کر بلائی حسن که فانی و جمعی دیگر رفتند داخل  
 سنگر شدند که بدان عبدالله که قاتل حاجی ملائق فریبی بود چون پیر  
 حشم آلوده از شهر پیشتر رفته داخل سنگر شد دغش جناب شیخ محمد <sup>صفا</sup>  
 شیرازی را درین بوجله گرفت از سنگر برآمد اصحاب فریاد کردند  
 مراجعت نما جمیع زیار از هر طرف از اردویر شاهزاده بان سنگر <sup>دینیت</sup>

از آن جهت فریاد میزنند مراجعت کنند اصحاب مراجعت کردند  
 مانند همان که بلای عبد الله بود تا بکوچه سلامت باغش آمدند <sup>فریاد</sup>  
 زدند بغش زانکه از بسیار فریاد کردند عاقبت ایا مرغش را  
 در بیت قدی کوچی سلامت کنانده مراجعت کرد این مرتبه بقدر <sup>هزار</sup>  
 تغلت در سنگ از عقب آن نوجوان انداختند و هیچوجه برانگ  
 ننگ در میان آن صحرا شمشیر بازی میکرد تا داخل شیخ گردید در این <sup>مرتبه</sup>  
 که بلای حسن کرمانی تیر برداشته قریب چهل بیجا قدم دو بر بود  
 بعد بدرجه شهادت رسید از روز حکم حکم آن حضرت صادر شد  
 اسامی اصحابی که امروز لیست گرفته اند بنویسید این عماسای  
 ایشان نوشته ام چه از شهدا و چه از مجروحین از جمله شهدا <sup>لیست</sup>  
 آقا سید احمد بزدی میرزا محمد علی و لیست شیخ ابراهیم عرب مستوفی <sup>فریاد</sup>  
 عباسی نام بن ده دوازده ساله قدی پوش شملت بالی <sup>ششم</sup>  
 روی لیست روان شدند با سایر اصحاب هفتاد نفر بودند کلاً  
 حضرت در بالای آن نوشته بخط مبارک نوشتند این ایشان <sup>هم</sup>  
 مشرفی اصحاب اند و شهدا و مجروحین ایشان مشرفی <sup>هم</sup>  
 هیچکس بدرجه اشیا نخواهد رسید الا من شاک الله این حق از برای  
 ایشان است این فرمایشان را <sup>نوشته</sup> بکل اصحاب رسانیدم و که بلای <sup>صلوات</sup>  
 خلعت کرامت فرمود و در حق او بسیار عنایت فرمودند که از برای

دیدن کریمانی عبد الله بمشهد رفتیم و او را سردار لقب کردند  
 و بسیار تعریف ستاعت او را کردند و او را آنچه از اصحاب امیرالمؤمنین  
 گرفتند بجهت خوردن تفنگ در این دوره و خوردن در آن دوره و  
 نصیتهای آن که در سنکوبور سرافکاران بریده فزاید شاهراره ملاحظه  
 و بدن ایشان را آتش زدند بعد باید احتیاج توب و قنند و  
 خنپاره و تفنگ مشغول شدند و اول کسی که زخم قنند خورد اما  
 زمین العابدین جوان بود بسیار خوش صورت طرف عصر در سمت  
 برج علی آبادها نشستند که از سنکوبور حاجی مصطفی خان قنند  
 قاعه زدند و کلوله در میان دیوار از هم پاره شد قدری از آن بگر  
 ان بوجوان آمد زخم منگویی برداشت مدت در بستر خوابید  
 اوقات تنگ و سستی از وقت رحمت الهی باصل شد و جمعی آن  
 اصحاب باعتبار کلوله توب و تفنگ و قنند و خنپاره بدرجه  
 شهادت رسیدند یکی امیر ملازمین العابدین علی آبادی و یکی  
 کل بابای گود و یکی ملا علی اصغر سنکوبوری و دیگر استاد علی  
 و ملا ابراهیم اصغیان و کریمانی بستر و مشهد علی اصغیان  
 و بعضی دیگران بودند که اسامی ایشان از خاطر فریفته و یکی  
 کریمانی عبد الله شیرازی بود و بعد مرگ باین نحو بود روزی  
 اعداء آتش بد دیوار قاعه زدند و آن بوجوان بی ضایع با کشته

آب میریخت که ناگاه ملعون بتیری از عقیق و انداخت لبینه  
 لب کینزان نو جوان خورده و بعد از سه ساعت بدین خبر سهاوت  
 فایز شد و در این معاظه روزی شخصی آمد از اهل کربلا بیان  
 کرد ابو طالب نام خیاط بود و گفت من از اقوام لاری سولم لاری رسول  
 بودم و داخل منزل خود گردیدم با طنان آن ملعون حیا سوس بودم  
 از اوضاع قلعه مطلع شدم که آن وقت حیر دارند و بچه حال هستند  
 و لاری رسول را با خود کند بوعدها او را فریب دهد این شخصی  
 از حیا سوس عباس سقی خان کربلیان بود نایت شب او را نگاه داشت  
 و لاری رسول جبهه و لیت جاتر شان ترعه و لیت اسب مقدس پول بظلمت  
 او را داده روانه کرد و حیران خان را او بسیار آورد آن ملعون رفت  
 هر چند اصحاب گفتند او را بگیریم لاری رسول را ضعیف نشد او را بیرون  
 می برد در دل اصحاب پیچید بعد از چند روز دیگر آن ملعون آمد  
 باز او را لاری رسول داخل کرده و در منزل خود حای داد و لکن این دفعه  
 لاری رسول از اصحاب هر این داشت بسیار متوجه او می شد زیرا که  
 او را دیده بودند و فتنه که در بغداد بود بیرون رفت چون قدمی برد  
 سنگ روی بار روی آمد گفت ارد این مقدمه در کربلا میزاهدان است  
 عرض شد و ایشان خدمت حضرت کرده بودند چون آمد مقدمه شد  
 حیا سوس میزاهدان با او رفتند منزل لاری رسول فرمودند که ما مطمئن  
 از



المعالم

صحبت میکرد اورا صفت ساز در خارج شیخ و کاغذ از ملا <sup>عبد</sup>  
 نبیست جناب شیخ علی پسرش آورده که تو را احلال بخواند  
 اگر بیرون نیای و بسیار رضایت نوشته و جناب شیخ علم <sup>دانا</sup>  
 نوشتند که تو واجب اطاعت آنوقت بودی که تابع امر حق بودی  
 حال که معروف شدی اطاعت تو لازم نیست بلکه مخالفت  
 لازم است و تو بدین من نیستی اگر تابع حق نباشی و دای بر تو اگر  
 من تو را احلال نکنم از این مقوله سخنات و از این استخاض <sup>بسیار</sup>  
 فرستاد در جای خود هر یک در کوی سوله و اسباب بسیار در شیخ  
 بود از جمله یکصد و سی جهل اسب و هشت نه قاطر و اصحاب <sup>اسهال</sup>  
 بی حساب شتوک میدادند هر روز سر من و در من میدادند و بعضی  
 از اسبها از زیارت دارن شتوک صنایع میدادند و در اول <sup>صده</sup>  
 سی جهل اسب را میدادند که در سده را جناب <sup>دیکران</sup> میدادند که بیرون <sup>اسبها</sup>  
 را میدان قرار نگرفت اسهال کشته ز بیخاک رفتن کردند خوب <sup>عشق</sup>  
 کم نبود و باعث تمام کردن آن وقت بودند چیزی که دند و <sup>سخت</sup>  
 هفتاد اسب کشتند و رفتن کردند و چند اسب دیگری که باقی <sup>آنها</sup>  
 محاصره کشتند و خوردند و شدت شکنی از وقت بحدی رسید که کال <sup>اصحاب</sup>  
 بجلف صحرا گذران میبودند چون ملازمینها مطلع بر این <sup>شدند</sup>  
 سازا شدت محاصره گذاردند و اسهال را سده و در کردند کمی <sup>ند</sup>  
 بسیار

بیاورند با وجود زیاده علف در عازمندان و علف در آب  
 بچینی بود که آدم در آن گم میشد عاقبت انقدر که راسد  
 کردند که اصحاب شناخته علف بنواستند بیاورند و شدت قحط  
 بحدی رسید که پوست و استخوان اسبها را آن گوسفند <sup>خوریدند</sup> چندین روز  
 ز بهار اخور زنده آنگه نشد نه یک درختان را چریدند و اعدا  
 تفنگ می انداختند شیخالان نیز که اصحاب خورشید نکند <sup>بک</sup>  
 و علف برچینند بعد گوشت اسبها را که رفتن کرده بودند <sup>چار</sup>

والله اعلم بالصواب

خوریدند